

روحه ششید و یا بلزید بوم + زمین متصل به این که گوییم بر معنی علی باشد پس زمین بر زمین عبارت از اطلاق آن خواهد بود چنانچه از شیخ شیراز
درین بیت آنکه چون پسته دیدش همه مغزها پوست بر پوست بود همچو پیاز نیز از پوست پست پست پاس خاطر چارگان و شکره بر ما خدای
جهان آسین جراته و چون بر عرض مقدمه چیزی یا ترک کرده شود بگویند که بر فلان چیز فلان چیز گرفت یا ترک کرد مثلا صاحبی نوکر بر او ششام داد
و حال میتوان گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری گذاشت بر او شام و در ضرورت محل لفظ بر سبب ما تقدم باشد و ازین قبیل است از خواجگان
درین بیت جهان آنکسی است که در نبره بی مزه گذشت بر ج مروه ای بر مرد ضعیف و زبون و معنی الی چنانچه درین بیت سکه بتاریکی آردش
ره روشنی خضر یا در باب : و خواجگ شیراز فرمایند پست مژه سیاه است اگر در خون ما اشارت از زویب او میدیش غلطی کن بخار باد و چون
بر صیغه فاعل یا اسم فاعل آید و بصیغه مفعول است نیت پس درین عبارت شیخ ابوالفضل که برضایین مختلف معلوم است ظاهر لفظ معلوم مصدر
است چون مفتون و سوسو یعنی فتنه و در امثال این عبارت که از آن بر فلانی در خسته اند یعنی با نازده قامت او در خسته اند معنی گویند
نه اظرف فلک شود عطف و شش با بر تو کبریا تو روزی که لباس به و هرگاه چنین گویند که بر فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر را
بفعلی کرده اند و بدین معنی است لباس فقر بر اندازد من است سیدم که همانست که بر قدس بریده خدایه در معنی بی زیری است
ای کوی پست از درخت در دم صد شسته پیدا میشود مجلسی کا بنا و بید استند غوغای شود و معنی میشود و لفظ دل رسانید پس اگر
این حروف نباشد معنی سخن سبب این نشود و در فتح اوان سکون ثانی در خانه ساری بامثال آن باشد و بعد از باب گویند و در کوه
نیز گفته اند معنی کرت و مرتبه هم هست و باید در کتابی در احکام دین زردشت است شصت و سه باب و آنرا صدر در نام نهادند
و نوع و سبب این گویند و معنی درین و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هست یعنی بسد و فاعل درین را هم گویند و قیاس گویند
چون پاره نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سحر و خوانند با سبب و ما و را حطی بی نظیر درین منظور باشد و این گویند که بعد از این خوانند
و معنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بیرون رفت و نام سوره و شمرده است که از وقت سحر کل
بوجهی نمرة العلیق خوانند و برگ و ترازا با هم بچشانند و بدان پیش رنگ گندم و در جواهر نویسد در معنی بی و این محذوف نیز آید بر
صاحب کوی پست با تیره گی بسار که بروی کعبین بپیکت سفید است دنت بلال را به خواجگ نظامی فرماید صرع زن آن که زود
بود پای او پای او و معنی الی اشیرالدین است کوی پست تا نازی نشود دیده من بنده باشک به عشق و سوسو شسته که در وقت
نگاه شیخ شیراز بر پست غیر از قولا و طحا اتمیت به هم در نوکریم از کرم به معنی پیش خواجگ نظامی فرماید بیات مشوعا صلی الله
عنه و در خویش به خداوند حکم میبویند خویش به زین یکی شتر رخاک راه به زمین شسته در آمان و سیاه به خوبی راه که غم مفعول است
خواجگ نظامی فرماید پست از تو ایستی در من امراض به زمین و پاره دیده بر دو خلق به دیو نوعی از شهابین به شیخ و معنی قرب
مستحبت خیر و کوی پست دل تو داد است نشانی امر را در تو سحر که رسنی مراد و بخت ترین کلام نیز آید و این در من محذور و
باشد چون در خواستن و در شدن و در دادن خواجگ نظامی فرماید پست زه نه چنین میشد برود پیشی در ستانیدی در و در و در
او دردن معنی بر آمدن حکیم شرف الدین شغالی گویند پست زه که در کان مغز غماز شغالی به کلا و صله که عده این ناز را به چه در قافیه این غزل

و ناز و آید و رقیب است نمرود آمدن و در آوردن تنی نندرون بعد آمدن و در آوردن با از راه بر تعارف این جهت بیخ ابا بود از راه دیگر که تعارف است
عربی نیز آن مولوی معنوی فرمایند بیت اطلبوا الارزاق من سبابها و اطلبوا الا بیات من ابوابها و طلب کسب در زحمات از اسباب آنها
و داخل شود بخانه را از روزه های آن در این مجاز است از عالم ذکر عام و اراوت خاص با قرکاشی گوید بیت کسیکه دست خیالم بر آن
رسیده به بین چگونه ترا و در خوشی ز در من به و در غمی است بر جزون دوستان و سفر بیاری که غافل در آید ز در یعنی قسم عشقی که در آن
خانه عاشقی در آید و غافل باشد و مانند که این خانه کسیت و آن خانه عاشق باشد و در پیش واد به روی گوید بیت و خط سحری از در میخانه دود
سگر و سخن با که کند بر ز درانی به معنی او چنان در آمد و شروع کرد و بخط و صحبت که پیش در آن هرزه در است پوشیده مباد که درین برویت
قسمی گفتن تکلف است معنی فاند که کاهی کلمه در و بر چاهی با اتصال و التصاق هم استعمال کنند چنانچه خواجہ نظامی فرماید ایسات سنان در سنان
رسته چون نوک خار به سپر سپر بسته چون ناله زار از زبان در زبان کج برو ختمه و زبان جمله حسرت ساختم و هر گاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقداری
مطوط باشد و لفظ در در آن در یک معنی کثرت و بسیاری ملحوظ است چنانکه گویند صحرای صحرای شکوه و شکر در شکر و کویا معنی ضرب که عمل این است
در آن ملحوظ است نیز از و کلمه را گفت سوری سوره اششلیک لفظ را علامت مفعول است و کاهی استعمال یا بد معنی لام جاری برای تخصیص و کاهی
استعمال یا بد برای قسم و کاهی از آمد آید تمام شد ترجمه و زبانی ره در شرح همانند و حدالدین انوری نوشته که هر گاه کلمه به بار برای با کلمه راجع
شود حکم زیادت را اولی است چه راه زائد و کلام بیخ از قدما نیست که نیت و در عهده ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام است
که توجه ممکن نباشد زیادت را قائل باید است چون از ایراد بوزن نصیر که بر اینجند جمله و ایراد بجزف از این است و برای فلان را و هر فلان را
و از برای فلان را و از برای فلان را و از برای فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای مترادفات آن اعداد معنی علت و سبب یکدیگر پس لفظ از نیز درینما را
باشد چنین زیادت بلکه زیادت ازین در کلام قوم بسیار است مثلا درین بیت میرزا صاحب که طبت او می پر چو شجره حرم جوان یک کرده چرا
در وقت سحر که هر آن یک کرده به چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتضای از آن بر غیر در دست زیرا که در حرف است و حرف تنهائی آید بر خلاف
سکانه دیگر که هر کدام لیاقت آن دارد که تنها آید پس سبب است که قوله به چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت یعنی لفظ در وقت و سحر و گاه که در صحن
بیت میرزا صاحب مذکور شده دلالت کند بر معنی ظرف قوله و اقتضای از آن مشارالیه آن هر یک ازین چهار لفظ مذکور است قوله بر غیر در معنی اقتضای
بر کلمه در نمودن در ستانیت زیرا که در حرف است و حرف تنهائی آید قوله بر خلاف کلمات سکانه و دیگر معنی کلمه وقت و سحر و گاه که بر کدام لیاقت آن
دارد تنها آید زیرا که هر یک ازین سه تا اسم است ایسر و گوید طبت که چون من زنی سوز است به حمت تو ازنی این روز است به میرزا
گوید طبت از بهر توبه و سوگند شکستیم به کف قبح باه نهادیم در هیچ به حکیم شنائی گوید طبت آن کبک مرع سلب بر چیده و من به از
خانه خال ساخته از بهر نشان راه و او حدالدین انوری گوید طبت فاشه خوش از زمانه می خواست به شیر سهر از برای لوح سهرین را پاسبین
استه فی گوید طبت از غیر بهر نیز نهانی بخود آسانی به بر آنکه هر دو سنده یا سود را اختیاره مولوی معنوی فرمایند طبت بود که اگر در دم نکرده باشد
عمر بخوردن که نکرده باشد در بعضی موضع بدون قید مذکور نیز آمده چنانچه از سید حسن اشرفی درین بیت یاد می سازد که آن سرور و
راه آید بر بخت علی الرغم جان راه و خواجہ جمال الدین سلمان گوید طبت امید زندگانی را که در دهن بخوردن چون جان رو است به آنا

علم نفوسیت کاهی در وسط ترکیب اخلاقی که مضاف الیه در آن مقدم باشد و وضع میشود و در خصوصرت حال میباشد بر فاعلیت مضاف یا مفعولیت
و نخستین چنانکه کوفی در تفسیر سلوان شرح شیراز فرماید پست کسان را نشاندند که اندر صبر و کفایت بدوزند سنن بترید و بسین چنانکه کوفی
گفته استند ای پسرید را و خواجه نظامی فرماید پست نخستین صفت سینه سا کرد و در ترویج اثر و ما را درین بار کرده و چنانکه است از میر پدشت را در
این درشت ای که از زده مراف کوفی سر و شوق سخن را کوفی بر او مودت و شوق و اما چنانکه تصدیق مفعولیت محض معر از اصناف باشد آنجا که در کوفی
و حب نیست بلکه اکثری آنرا چنانکه کوفی خود هم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین شافعی کوفیت به آن حصه دیده بی کسی است تا خم که چون اظهار نمود
تاب می آرد و خواجه شیراز فرماید پست خواجه میرت ای بر غایب به بیمار باز پرس که در انتظار است و در برای تخصیص حق نیست خدا را
نی چنانکه درین عبارت که شب را بیوستان از یکی از دوستان اتفاق میت افتاد و خواجه نظامی فرماید ای پست که چون صبح را نشاء چون در
عروص و بدینا رود و از هر شاه که در چهار پدید بدست تو را و او را پیش کلید چنانکه سخت بکرت خرطوم را که زندان او شد بر و درم راه و درین
بشارت باشد آن بر و درم که محل عیش و طرب وی بود و جان معینه مقام کمال و در وید خیر سر و کوفیت تخم تکمیر نشان سینه را پست
صحبت در سینه را به بعضی نقلی خواجه نظامی سر پست شد از قول این بازی همناک به برسد کافه سپه را با کوفی کوفیت کوفیت
این معنی را پسیدن نمت خوانی که سینه کرم و دل بران نمک نش به چه صله لفظ حرام و لفظ افتادن که برای نزول است بر می آید و بعضی
اعلی از آنکه بسی بود یا تبعیضی استماعی اول چنانکه شرح شیراز فرماید پست خضار من پیری از غار باب رسیدم بر خاک مغرب باب خضار ای
تضای الهی و درم چنانچه میرزا جلال اسیر کوفیت دشت از کرد را هم باز میماند سراب به که چو در افتاده ام کاهل روان عشق را
ای باز کاهل روان عشق سوخنا چو خواجه نظامی فرماید پست و من ناکشاده لب ابکی که ایلب غنچه را بونی شیرای از لب غنچه و در وقت
انناس و مطلق چنانچه خواجه شیراز فرماید پست خضار سوی ششمان بکاهی به پیای که نباشد گاه کاهی به تمام شد کلام بود و کرد و یک میان لفظ
زاد بود نویسنده غلط است بلکه زاد بود از قبیل کیهان خدیو بخش بر قلب است یعنی بوم زاد یعنی زمین ولادت که در محاورت عرب مستطال الراس یعنی
که سید جامع شمعی فرماید پست و نرا که بر مراد جهان نیست دست رس به در زاد بود خویش عزیمت و ما شناخت به در شرح نویسنده از بوم
الاضافة است بوم زمین تیار نگردد و زاد و اصحی مطلق از زاد و درینجا حاصل مصدر است یعنی سیدایش یعنی زمین سیدایش که بضم کاف
فارسی برای تساهل و بی پروایی است چنانکه اگر گرفت گرفته باشد و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و نامانی مجهول کا و را نیز گویند که عربان بقر خود
کوفی مضارع حاضر گفتن و بجا از معنی شب و سنگ آید مانند کویا کاف فارسی سید فرماید شکر کنم از این کی سر بر میزند که دو کانه بگذارد
چنان گفته اند که کوفی مرده اند هم او فرماید پست کوفی که جان سید لغت ما سازش به ناخوشتر از او زه مرگ پر را و از شن و گو یا روزی
بسی سخن گفته باشد و زبان را نیز گویند که بعضی لسان خوانند و ساز سیرانک را نیز گفته اند بعضی ط را و خا با هم آمده است و کاهی در خبر
کوفی الف زائد از جانی سر پست همین و کویا چون ناشکیبی به بوم از روش فریبی به معنی او با و جو که برای ترقی قبل آید
به در و متحالی اند چنانچه ابو الفضل فیضی نوشته است چه مرقوم شد بود که جزب ضرع و فرغ را میدام که پسند است و با هر که مقدمات آن در
سینم و قبل می آید معنی استیجابش از چرخ در طلت آبادی صبری از روشی شود و سوا این استخوان تا بی چند قسم می آید اول از نظر با و جو

و کلام متغایر آید اگر کلام ما قبل مثبت باشد کلام ما بعدی منفی بود معنی فرمایند با وجودت زمین او از نیاید که من باشد مثال شرم همیشه بعد
می آید و با وجود این اتفاق ملاقات نمی افتاد و اگر کلام ما قبل منفی باشد کلام ما بعد مثبت بود مثال بنی کاهی شرف اندوز مجرا و نوا
نشد با وجود این از نظر خبری هر دو فرمودند و گاهی هر دو کلام مثبت باشد معنی در مایه شرف استین باز رکابی که با وجود مثبت
و کنت و خلا مان و کثیران دلا و زینت کردن جابج دارد و گاهی هر دو کلام منفی معنی فرمایند شرف دائم که ترا در محبت این منظور
و بیا بودت بوی نیست با وجود معنی لائق قدر علم نباشد خود را مستم کردن و جوری او بان برون و لفظ بندوست در مثال کنایت
از جریان امور هر چه حسن و نظام ضبط و ضبط معنی نگا بدشتن و نسق ترتیب کردن و ضبط و نسق معنی بندوست آمده و لفظ کم و کما
هر دو اگر چه باعتبار وضع با هم برابری اندیکم باعتبار استعمال لفظ کاست معنی زیادت میشود که مقابل کم است اگر این هر دو لفظ مصدر یک
بی معنی شوند چنانچه شخصی گفته شود یا نوشته شود که حقیقت بجای آن کم و کاست بر یکار زنی و در تحریر کم و زیادت سخن درین
هر دو لفظ مذکور باید یکدیگر را در معانی و معانی نشدند و لفظ هر دو پیدا و مقامی که هیچ اخصا نباشد اگر چه چنانچه بر رای ارباب سخن دقیقه باب
علا هر دو پیدا است و کلمه قطع نظر بر دو کلام آید و راجع گرداند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخصی از روی نصیحت گفته شود که قطع نظر از آن
که شرف و بنا آخرت است از صحبت نا ابلان احتراز باید کرد و گاهی بدون طوق کل این در استعمال میان یک کلام آید چنانچه ابو الفضل
تصریف و لاده بوالد خود نویسد راه بصری بوقت قطع لفظ از آنکه عمر را به عیش صرف کردن و انعاس قدسی را در نامرضیات الهی صرف کردن
است بطنس و عالم قدس ضرر برساند و کلام و ضمیر بجهت افادت از زیاده و ما قبل خودی آید چنانچه ابو الفضل در رقعہ بنی خانان نویسد
روزی چنانکه در مقام کوشش یک طرف اجبار و جوش آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری آنها اکتفا کرده در راه
بعد از شرمین انداخت و ضمیر اینجا کثیر است احتمال محنت استداد ایم نارسیدن قاصدان آن اقبال آناری که از همه جا نگاه تر بود شد
و علاوه اینجا حالت پر ملالت شامت اعدا و مقالات لاطاف ثقیب اوجم بود در رقعہ بنی خانان نویسد الحمد لله که خدمتی بتقیم رسید که از برای
بر زین نفس پیش جوان زمان و داغ شدن انبار روزگار معجزه عالم که بجهت صورت فوق حالت داشته باشد چه جای مسامح و مقارن
بنی ضمیر خطابی و اضافه منصبی با حسن و تجره و امین طرق صورت بست کفیف که بی نهایت الهی با یسرا و صلح خطابی که منتهای متعالی خبر از بیان حال
و ماضی بوده ضمیر آن شب ای پس چگونه داغ نخواهند شد بلکه بطریق اولی داغ انبار روزگار زیادت خواهد شد و لفظ کبر و دار بر دو صفت
است یعنی این را بگیر و اگر آنکه در مقام حکومت گفته شود و کنایت از کز و دست و لفظ نیز که ترجمه ایضا باشد در صورتی که دو کلمه
مختلف بیک شخص یا یک حکم بر شخص مستحق باشد آید یا دو حکم متحد بیک شخص است کرده استعمال کنند مثال اول زیگلستان بخواند و نیز می نویسد
مثال دوم زیگلستان بخواند و نیز مثال سوم زیگلستان بخواند و نیز در دوستان نیز و هنوز برای تجدید جمله آید چنانکه کوی زیگلستان
هنوز عمر و نیامد است هنوز در بران نویسد هنوز بر وزن تومر معنی تا اکنون و تا آن نماند و کاف کن همیشه فرمایند چنانچه
بر کاف کن بگردد و آنچه گفتند بیک نشکن با پوشیده مباد و گاه باشد که تعبیر چیزی است از هم او کنند مثلاً تا، تشریف گوید و
نیز و سخن گویند و سخن خواهند نوری گوید و تشریف صاحب عادل که جفا بعدل چون عمر است بنوازمین قس است که سبک کاف

کلمه موسو از آن نظر که در شسته پوشیده می‌باشد که بعضی الفاظ در اصول گذشته و اینده مکرر مرقوم است اینها را بشکل لفظی یاد دست کرده
لفظ برای معانی جدا جدا باشد مثل کلمه عین و کلمه لفظی برای معنی موضوع و برای دوم استعمال حقیقت و مجاز چون آمد و اگر لفظی برای معنی لفظی
فصل باشد مقبول است همچو صلیح و نماز و صوم و روزه و غیر بعضی الفاظ نظر بعضی معانی است و بعضی آنرا فصل و بعضی دیگر و همچنین قیاس الفاظ
و فارسی می‌آیند فصل در بیان اصوات که آنها بر سه گونه اند یکی از آنها صوت و او از یک صداد و شود از حیوانات چون حاق بکس قاف و ک
تسویں داده شود و آن حکایت صوت غرابت و شب بکس شین و سکون یا تختانی حکایت اصوات لبهای شتر باشد ز نو شنیدن
از حیوانات مثل طوق بر فتح طاهل و سکون قاف حکایت صوت سنگهاست نزد و قح بعضی بعضی و کس طاصوت عک است در حالیکه
از کلمه نه و قف بفتح قاف و سکون با حکایت وقوع واقعات و تیغ نیست بر ضربت بفتح ضاد و کسر را بر وزن فعلت یعنی مرز و
شد تیغ و دوم از آنها چیزیست که صادر شود از انسان نزدیک عرض معنی بر از از نفس همچو قول است کشنده یا قبح کشنده و بی
بفتح و او و سکون یا که در محل دردی بر زبان آید همچو قول در دستند آه بمهمزه و همچو قول سرور و اراج بضم همزه و سکون عا و هم و همچو قول
و ف حرکات ثلث همزه و تشدید و تخفیف فو این الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال استند بر معانی بواسطه طبیعت و سوم از آنها اصواتی اند
که او از کرده شود با آنها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی اینها همچو آمدن یا رفتن و پوشیدن یا خوردن و نشستن یا برخاستن و
جران همچو فتح نون و تشدید تخفیف خاء نقطه و اریس که نزدیک نشاندن شتر و بلا بفتح ما و لام و بالف و اخز برای زجر
و سر زدن مریخ و اسپ را و حدس فتح عین و دال مهین و سین بی نقطه زجر است مرفعل استرا و وید بکسر و بفتح آن و سکون
یا تختانی و دال مهین در آخر زجر است مرا بفتح و شتر و این الفاظ نیز استند امر و نه با چنانها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظ
اند که عادت که در این حیوانات نزدیک صدور اینها از انسان با قدام بر این امور و در پارسی ازین قسمهاست همچو بچ بضم بر
با پارسی و سکون جمع می‌گردد باشد که شبانان بزلبان پیش خود خوانند و نوازش کنند قاتی بکسر و دو تا فرقانی برودید تختانی کلمه باشد
که مخان را بدان طلبند و قاف و و الف او از زاغ و کاغ کاغ عربی و بالف کشیده بر زن چار باغ بانگ و او از کلاغ
را گویند و او از زاغ را هم گفته اند و خرف بفتح دو خاء نقطه دار و سکون در اول مهمل او از و صدائی که بسبب کوفت شدن از کوفت جواب کردن
از معنی پاد می‌برمی آید و شکاشک باشن بقطعه دار و وزن چاک و او از پای را گویند که هنگام ده رفتن برای چاک چاک بفتح اول بیرون
پلارک تخفیف چاک است که صدای زدن شمشیر و کر را بشداری هم صدای بر هم خوردن دندان نیز گویند و چاک چاک بر وزن غناک صد
و او از پی در پی زدن گرز و شمشیر و مثال آن باشد فصل در حروف تشبیه و آن در لغت دلالت است بر مشارکت امر مرا و اخر را
و معنی پس امر اول تشبیه است و امر ثانی تشبیه به معنی وجه تشبیه شد و از قید معنی احترام است از مشارکت در صین مثل شریک تشبیه
عمود و در طایفه این نامین نشود و تشبیه در او از آن در علم بیان دلالت باشد بر مشارکت امر مرا و اخر را و معنی تشبیه که نباشد آن
بر وجه استعارت تحقیقی که آن بدون تشبیه و شبهه به برود امر محقق مثل دیدم اسد را در حمامی مرد شیخ راه باشد بر وجه استعارت با کلمه
آن در نمودن تشبیه است و مراد تشبیه به در این مثل نمودن تشبیه است الف جود را نیست معنی موت است و اطفال معنی خضر یعنی ناخن است

معنی درنده و نباشد بر چه چیز دیگر که در و شود در علم بر مع و آن اختراع نمودن باشد از امر ذی صفت امر اختری که مثل این باشد در آن
صفت از روی مبالغت برای کمال آن در آن مثل ملاقات نمودن بزیر اسد رئیس بدر شیکه درین سه تا دلالت است بر مشارکت امر
مراکز اسد در معنی با اینکه چیز ازینها نام نهاده نشود و تشبیه پس تشبیه اصطلاحی برای مابقی مطلق دولت است بر مشارکت امر اسد
در معنی نه بر وجه استعارت تحقیقی و استعارت بامکنایت و نه بر وجه مجرید پس داخل شد در آن مشایخ زید اسد است به حذف ادوات تشبیه
و نحو قوله تعالی صم بکم عی بحذف ادوات تشبیه و تشبیه ای ستم کسم پس تشبیه مختصان برین اند که تشبیه بطبیع است نه استعارت و ارکان
تشبیه چهار اند و طرف آن یعنی تشبیه و تشبیه بر وجه تشبیه که وصف معتد به باشد و ادوات آن مشایخ زید چون شیر است و شجاعت در
چهار بر فیسد ساروسان و اسد و سا که مخفی یکی ازینها است و در پس بدال و فش بفا و و ش بو او و واری و و آن و و و و
و نه بر او که او نه بر طبعان است و مان و مان و مان و مان و رنگ و کردار و بعضی ازینها مصدر بیاد تاری نیز آمده چون
و برنگ و مکر و اربسان و چون و چون و کاف و تا بقوفانی و ویز و ویزه و پانزده لفظ یعنی و ارسار اسان من و ویش و ویش
شش نش و آن و و و و و و قانون سوم پس باب گذشت و ارب و واری بیاض معروف چنانکه کوینگل واری و نبات واری
و این محاوره اهل تور است چون ویر و کب ازینست مثلا چنان و چنین و جزو و جزو مخفف چنان و چنین و چون و چون و چون و چون
چنانچه محمد سعید اشرف گوید است چون فایک شبانه بان بلع از اینست هست ملک و ازت در زید کردن پنهان و میرزا صاحب گوید اسباب
چون لباس غنچه میگذرد و ویش کل بر و از این عادت پریشان ایمان و چون تشبیه اب حمزه در میان جواب و خوم جواب چشم تو در جواب
میخورد از آن در دست نگذار و قبح چشم منون ساز شکر بر همان چون آینه کرد بر سر نازش و خواججه جمال الدین سلیمان گوید آیات آن
زمان که کرد و میدان چشم که گشت کور و آن نفس که زنگ اسپان گوش کتی گشت که پشه سواران در میان نیز جولان گمان و چون هر طرف
میتان روزگین شیران نه چون با طرف چمن با قوت را همین جواب و بر سر سیلاب خون افتاده بر جا مغزی به قدرت ایش در تر از و چون
در شب آفتاب و بار با شکست جزیره را قدر و عیار و خواججه لطیفی سر بایست و گوشت لحنی سخنانی سخت به چو گوید خداوند سیر
و حسن تاثیر گوید است کل جان بی ترهای چمن می پوشد پنهان عیب خلق حسن پوشد و برای پنهان ما بعضی بگویند میرزا صاحب بگویند
آینه کی بگردن چشم نشان رسد چون آب یساده باب روان رسد و بعضی بیست روز و شب آورده ام در معنی ایگان روی و چون گویند صاحب
ندارم شناس روی و کرد و محمد عرفی گوید است علی کنم این نام را که رکنم چون کنم حاصل خام نیست تاب رقم اشقی و معنی چرا میر مغزی گوید آیات
طبع زبوی صحت تو تا چون شد که بروی بهمت تو چو باد بهار نیست و جانم بحال در که تو شاد چون شدت در خاک در که تو چو ز عیار
یعنی که چون تا جو یعنی تا که میر مغزی گوید آیات تا چو آفتاب از حوت در برج حمل در روی در کاش بند لیس و بیضا در نماز چون
نما مانده زبوت به دخت و عمر تو به دخت و عمر و منت چون لیل با و اندر به زهری کس و شرط در ضمن لفظ اگر آید و کاهی حرف تشبیه در میان
و تشبیه با رکن و مراد همان ذات تشبیه باشد چنانچه نظامی فرمایند است بنا کرد شهری چو شهر بیری و شهره بدینان کسی و دیگری و تشبیه
شعاعی علی سینیان رباعی کفیه چون مرقد استن شود ایمان چو ایمان من ایمان نبود در هر چون یکی آن هم در و در و کوی

مسلمان نبودند یعنی چنین کسی گویند که فلانی لایق بودم که جانش طلب سپیدی چنین ندوم که جانش طلب سپید و او حمدالدین انوری گوید بلیت
 تقدیری نه بابت به قدرت مطلق نکند شکل بخاری چونکه از قیاس چنین کند و می تواند که در بخاری برای مبالغه و تعظیم باشد معنی چون لایق بودم
 گوید که او درستی منطبق را چونه اتفاق خصوصت و بی داورستی و داورتی اول میاد وحدت و دوم بیاد معروف بر وزن لاخری
 جنگ باشد و چنان چنین معادری است که در چیز یا در شخص مجمل الحقیقه مراد باشد چنانچه درین بیت آمده از خوشیست چو نیست چنین
 چه خبر و او از چنان چنین در چون حرف منابر بنا آید افاوت معنی تخیر و تزیین مادی کند و این بمنزلهت می آید باشد بزبان عوام چندانکه
 نوعی از شام است او حمدالدین انوری گوید بیت بانگ بر زو خرو مر که خورشید تو که باری ای چنان حسین به تا ظاهر مخفف معناست
 معنی هم مثل کاتبی گوید با معنی چون خواه نظام نیست بزم آرائی بدی صورت خورشید مباد و خالی جانی نه هزار که هست نامی او بتوان یافت
 تجر و است آنکه نادره نالی با طرف لطف و اختیار این لفظ ایام و اشتراک است در معنی ما نحن فیه و تار سار تمام شد حاصل کلام او در بیان کلام
 و در نیکس و ال مع سکون نانی مجهول و در لفظ و اردنگ و لون را گویند عموماً چنانکه اسپ یا خسرو پر و وزیر را شصید میگویند معنی شکر است
 و رنگ سپاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری سپاهی مائل را نیز گفته اند که مخصوص سپاه است و در بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دوس
 سیاه کشیده شده باشد معنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیک و پاتیل مین باشد و نوعی از شیف است که در چشم کشیده
 و خبر دانه و غراب را نیز گویند و دیزه به وزن ریزه معنی دیزه است بیع بدانکه اگر در میان دو چیز اتفاقاً و کریف باشد آنرا مشابهت گویند
 چنانچه زید مانند شبیر و جرات و اگر در اصناف باشد مناسب است چون پسری به پیشی عمر و است و اگر در شکل باشد مشابهت نامند مثلاً دو مثلث
 $\triangle \triangle$ یا دو مربع $\square \square$ و اگر در جمع باشد سوارات خوانند مثلاً دو خط متوازی این خطوط اند که مستقیم باشند در سطح مستوی یعنی
 نکته این دو خط اگر چه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچون دو خط --- و دو سطح متوازی این سطح است که تا مسکنند چنانچه
 در سطحین مستدیرین غیر متوازیین میشود و علقی نکند اگر چه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچودرین دو سطح $\square \square$ و اگر در ظاهر
 باشد مطابقت گویند مثلاً اطراف دو مثلث که سه خطوط محیط اند سطحی و اطراف دو مربع که چهار خط مستقیم محیط هستند سطحی و این همه
 اند و در پارسی بخت بر یک لفظی موضوع است بیع فصل در بیان کلمات و حروف تنبیه که عبارت از ناگاه و توجیه ساختن مشکلم است
 مخاطب با طرف خود تا بخوبی بخشش گوشش میو برای همین نامیده شود و اینها کلمات تنبیهیه است الا بفتحین لفظ عربیت لیکن در فارسی
 به تمام قریب استعمال کنند بیت الا ای ابروزوزی شماره زنی بمن مانی نه آنکه کریم بیاسنی نه از خنده فرموانی نه شیخ شیراز فرمایند بیت
 الا ای خردمند و خنده خوی پس زنده نشینده ام عیب جوی نه مان بر وزن کان کلمه تنبیهیه است یعنی در مجلس آگاهانیدن و تاکید در کاری
 و امری بکار برند و اطریق نامر باشد خواه بعنوان بی و خواه بخونس طبع و ظرافت و خواه بتصدیق و جد و امر شتاب کردن هم است معنی
 و جد باشد بیع سعدی فرمایند بیت مان تا سپیگنی از جمله نصیحه بکار اجزان به لفظ استقامت است بی بیضی اول و سکون نمانی بلفظ
 و نعت بندی معنی است باشد مطابق است و کلمه است که بخت آگاهانیدن و خبر و ارگردانیدن در تقاضای تمهید و تحریف و خبر و استهزا گویند
 که بی در تمام چنین گفته اند بیع معنی اول مولوی سنسوی فرمایند بیت گفت برب مژگان خاصان بی اند که مبارک دعوت و فرخ بی اند

و معنی دوم حکیم انوری گوید پست خوشتین در نظرت جلوه میگردان به آسمان گفت که رسوا چه کنی خود را می بینی از ولایت کفتم ای ایلیس باید گفت
گفت درانی کنی چه گوئی می بین بر وزن شین معنی این در رنگ باشد و بعضی بدان گویند و بعضی گفتن هم گفته اند و گفته است بعضی از دو و شتاب
و تعجب که محفل گوید و امر گویند یعنی زود باش بویستار و بعضی سیلاب هم است و بعضی گویند باین معنی عزیمت اولاً ناروی از یاد پست است پس چه بود
و ستاویز راه ارغمان روزی ستاویز راه صاحب تخته و ترتیب این از الفاظ تمثیلیه شمرده و ازین قسم است آگاه باش و یا و یاد و بجز در معنی اینها
بود پست یاد باد لنگه زمانه وقت سفر یاد نگردد بود در دل عمیده باشد نگردد بدانکه کلمات تنبیه اگر از ادنی بسوی اعلی است برای عرض
و در عکس برای تنبیه همچنین است در تخریف محفل نماز که معنی عرض بقول بعضی با طهارت است و قیاسی است که چه باشد عام بعد وقوع آن فعل و در عکس
لویکه یاد نمایند همیشه است که مطلوب باشد و وقوع آن مخاطب را جانیکه ترک کرد از آنجا شایسته صادق بر فواید خصیانی مثال عرض
بناقص خبر ای آگاه باش که بشود نزول از تو زد و باطل صحبت نیکی از ما بتو هر یک ازینها بر سر جمله آید تا غافل نشود و مخاطب از چیزی که الفاظ کلمه
سوی آن از ابتداء کلام و اشارت باین معنی میسر گوید پست زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم و چو چنگ وزی و جدا و مان آمده و یک
بکسر و او با ثانی مجهول معنی یک ستم حال کند و آن لفظی است عربی و کلمه ترجمت یعنی ای نیک بخت و ای نیکو ای خوب و بعضی گویند معنی
و ای است که در وقت تاسف و غم است بر هم بودن گویند و بعضی ویلک استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه غداست یعنی ای بخت
و ای زشت و ای زبون و ای بدیع در بیان الفاظ صوح و دم فعل صوح و دم در عربی فعلی است که موضوع باشد برای انشاء صوح یا دم از
است نم بکسوف و سکون عین و فتح میوه و جدا که مرکب است از حبت بفتح حاء و ما شد و مفتوح و دو اسم اشارت و در پارسی نیز مستعمل است
رضعت خان در وقت فتح ششم نویسد جنبا الاف کراف قناعت در روشی که اگر دیاری از جا کیرت کم آید مالک و بیمار را به تمت قیانت زود
مذری پیش علم ارجس از بعضی خوبت مردیکه زید نام است و سا بفتح سین و مجزه و الف میان این دو تاویس بکسر و سکون مجزه و سین
چو ساء الرحمن بکسری بدست مردیکه بکر نام باشد پس فعل صوح است و سا فعل زهر و الرحمن اسم است و در مخصوص صوح در اول بکسر
زهر در ثانی باشد و در پارسی به بفتح یا پارسی و سکون ثانی کلمه است که بنام تخمین یا حیرت ایخته بزبان رسانند و تکرار نیز کنند به بفتح هر دو پارسی
سکون هر دو کلمه است از توابع که در حکام تخمین یا حیرت ایخته گویند کمال سمیل گویند رو عایان چویند ایگان ز فکر من به پیر زنده روی نام
رند و حده بفتح اول سکون ثانی یعنی خوش و خوشاوزه و زهی و به باشد که کلمه تخمین است و حده یعنی خوشا خوشا و به پیر و زهره و بعضی سخن بفتح
با کسر خا تا توین و بارک الله گویند بکسر اول سکون ثانی یعنی یادش نیکی است و کلمه باشد که محفل تخمین گویند چو آفرین و بارک الله و بعضی گویند
خوش هم هست و زانیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بعضی نطقه بچه و فرزند هم گفته اند و بعد از زنده راز زود
در هم بچه و از زاده و آن بگویند باین معنی بفتح اول هم آمده است و جمله طمان و بر ششم و روده تا بیده را نیز گویند و کساره هر چیز هم هست همچون زهره
و در خصوص زهره و امثال آن و بفتح اول و نور ثانی کان چو ششیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و حظه ثانی الت تناسل باشد و بعضی
و بعضی خورشید خورشید و بیدوش آمدی و بفتح اول و سکون بکنند بس که در محفل است و طبیعت بطریق تخمین گویند خبی بفتح اول
بر وزن زهی کلمه تخمین است از کسب است از تهوی معنی مرجا و بارک الله و آفرین خوشا با ثانی معدول بر وزن رسا یعنی ای خوش باشد

بیلای بلبل کویز غمت خان سماع ششم تو سید شاه عدوی از ادوی و ادوهای بی تعلقی کما کولم تنبا کوه غیبی بر رسد سخنان نثره اضطراب زبانت ایچونی دراز کن و او را خ
 و او را خاچم برین کمال یعنی بنفست که در زبان باشد کلمه بیست و یک چون از این نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره نثره
 راست و در دست هم نظر است بجز و ای و او بروزن لای جای را گویند که زین پایها بر این ساخته باشند تا باسانی بترفته است و ای
 و یعنی کراه نیز آمده است و لفظی باشد که در کل اناری و در دی والی بر زبان آورده معنی اول و ای بروزن تا هم دیده شده است و ای
 و ای هم هست و آن لفظی است که در محل در دی والی و ازاری بر زبان می آید و گاهی لفظهای برای دوم نیز آید همچون می نامی و همچنین است
 تحت شاعری کویتت نه زن یا و میکی نمودم شاد میکی بی همه میداد میکی دی ازین شوخی تو دی رباعی و ای ازین شاعران نادریده و غلطی را
 بخود پسندیده و سرور و قادیا میگویند و سرور جویتت نایب شیده و شاعری کویتت ترک من دی سخن بر میگفت بهر که در پیش نزد می گفت
 حکیم سنانی کویتت با و اگر چه خوش آمد و دلکشش بر حدت بگذرد و نباشد خوشش از روی کویتت قضا گفت کرد که گفت و به فلک گفت
 جنت ملک گفت زده حکیم از روی کویتت بیخ ای یا رخ خدای دلداره هم وفادار و هم جا بردار و در جامع است کلمه سبحان الله برای یاد
 معنی تعظیم یا بعد خود در صورت قبح آید و قبح که علت محک است اطلاق یا برادران امر عربی که پوشیده باشد سب آن و این قبح کما می
 سب باشد بر جا که را و کما می علت شود مرفوح خوشی را و کما می مرغم و اغزه را و کما می مرغف و ترس و این قبح عارض شود در اطفال
 در کواره و برای ای میخندند میگردند و قلغ غمت جان آینه سبحان الله مشهور است که علو او اختی می باشد پس این هم از کمالات این است
 است که در جنگ بنجا رسید فرماید شکر کنم سبحان الله و دران با خبر در حضور زوگان بی بصورت و در بیاجه انشا ربی الفصاحه سبحان
 این چه نازنیان خوش افرا اند چون که نازنیان خوش ربا باشند نه خوش افرا در بنجا که نازنیان خوش افرا اند از روی قبح کلمه سبحان آورده
 یاد دار که دیگر جانخواهی یافت فصل در بیان حروف پنجاب و وجه تمیذ اینها بحروف پنجاب اینکه در جمیع اینها معنی ایجاب
 یعنی تحقیق یافته شود از جمله نظم فتح نون و عین مسدود هم ساکن در عربی مقرر و محقق مضمون چیزی است که سابق آن مذکور شد و عام است چیزی
 که استفهام باشد یا خبر پس قول در جواب اقام زید یعنی قائم باشد یعنی وقتیکه کسی سوال کند که آیا خاست زید پس قفل تو نم یعنی خاست زید
 و اقام زید یعنی قائم زید باشد یعنی آیا خاست زید پس قفل تو نم یعنی خاست زید شود و قول تو نم در جواب اخبار به قائم زید یعنی قائم
 زید باشد و قول تو نم در جواب اخبار به قائم زید یعنی اقام زید شود مثال اول برای استفهام است و دوم خبر پس نعم درین مسئله تقریر و تحقیق
 مضمون سابق نموده و در فارسی میگویند که بیت اقبال گرم میکرد آری اباب هم را به همت خود بیشتر لافش و هم را به سعدی فرماید
 ای که گفتی تو انکران شغل زبناهی دست ملاهی با نظم طائفه هستند برین صفت که بیان کردی قائم است کافر نعمت که برین فرزند و خوردند
 و در سند و بی فتح با و لام و الف مقصور در عربی تخصی بجاب نفی است یعنی نمیتواند نفی را که در کلام سابق است و میگرداند از کلام حسب
 مثبت بر این است که باشد آن نفی خالی از استفهام مثل قفل قولی در جواب شخصی که گفت بطریق اخبار ما قائم زید یعنی خاست زید یعنی
 قائم میشود یعنی بدرستی خاست زید یا آن نفی مقرون با استفهام باشد پس بی درین به نام زید میگویند نفی است که در کلام سابق
 آورده شده بمقول خدای تعالی است بر یکم ایستم پروردگار شاکا قلوبی که خستند در جواب کلمه بی ای انت ربنا یعنی تویی خداوند ما را گفت

واصلی آورده ما پس کلمه علی شکست نیتی سابق را و ایجاب و اثبات ماقبل کرد و گاهی ای در سبب می شود برای تصدیق ایجاب چهارچوب
 جواب نیتی تمیزی تصدیق و باور کن که غایت یرو پارسی لفظی کسرام و یا محمول آید چنان که در پستی بی دل زمین سخن آگاه باشد که از ولایت
 رده باشد سبب در ماید که شکست توان نیستی که پرده ترا از قید و تک بده دیار سبب یکم می بده و یا خرید و بده و یا به دست تو گرفتار کرد
 آری ترجمه بی است ظهوری در نورس کوید شو و اینکه خود نفس نفس چه تحریر و یا چه نغمه و مود و نوازند و اعراض منظور آری بر صحر که نه صین الکمال
 باعتبار لالی شا بهار خرفی لاچار است پست زخم دمان خوش تا گردان لب چند و را به قیمت افزون می شود آری حقیق کننده راه که بگرد آید
 صبح اول گفته بسوی شاعر که جانم فصل بود ویران که صبح دوم هم رساند شاعر جواب گفتی نتوانست و میرزا صاحب که در شاعر حضور و
 بود صبح دوم بدیده گفت ای خوش شده ز خود نوشته نیت نمود پس رسید جا که رسید است بروزن نامت فقیض کج و صند دروغ باشد
 سعیدی نسر یا پست است خوابی بز در چشم همان با کو برتر از کتاب سیاه که فصل در بیان حروف روع بیخ در اصل و سکون و ال که
 عبارت از منع کردن مکلم است شخصی از چیزیکه گمان نخست بوده حاشا عرب کوید حاشا منم فلا نایمی بیرون کرد خدا یا تعالی بازان قوم فلان
 کس را و حاشا لقد و حاشا کتب معنی معا و اللهای پناه و هر خدا یا تعالی و کلا بیخ کاف و لام شد و با الف کشیده میباشد و جمله و بسته میباشد
 خود برای روع و منع و جر و تحقیق هر دو عربیت و در پارسی هم آید حافظ را یا پست حاشا که من بوسم کل ترک می کنم پس لاف عشق میرزا
 این کاری که نکرده ای بیوشم و کلا تنائی آید در فارسی مگر با لفظ حاشا و کله حاشا بدون کلا سید آید مد آنکه حاشا اگر بر جمله مثبت آید مقصود
 نفی آن بود چه پست کلاه سروی و تاج شاهی به هر کل کی رسد حاشا و کلاه ای خواهد رسید و عکس است اگر بر جمله منفی آید مقصود
 اثبات آن بود چنانچه در قول خواجیه حافظ گفته شد و این اکثر برای تشبیه آید که عبارت از متبر کردن شخصی است از حالیکه مکلم از آنچه درند چنانچه
 بهر فصل در دستور دوم مجر قلی خان نوشته شرح حاشا امری دیگر مقصود خاطر حق گری شود و خواهد بود متبولات راه گفتگوی ارباب نفاق
 سبب باشد فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات نیز گویند آگاه باشم که اینها داخل شود اکثر در فعل خواه هر دو
 خواه هر دو ضارع یا اول یا صبی دوم ضارع یا بکس بر ای سبب بودن اول سبب بودن دوم و این نسبت و نسبت حقیقی باشد مثل
 طلوع کند آفتاب پس روز پیدا خواهد شد یا باعتبار مکلم چون اگر دشنام مرا اگر مرا خواهد کرد و ترا پس دشنام سبب حقیقی نیت مرا اگر امر نیت
 سبب حقیقی آن نه در خارج و نه در ذهن لیکن مکلم اعتبار کرد نسبتی را میان خود تا بخت اظهار مکالم اخلاق خود یعنی کارم اخلاق قانون میرسد
 که دشنام سبب آنست است مزد مردم سبب اگر امر باشد نزد آن و نامه شود فضل اول بشرط بخت اینکه اول شرط میکرد و برای حقیق
 دوم و نامیت شود دوم بجز این یک باقی با دوم بر اول جمعا باشد جزا بر فضل بودن اول سبب و ثانی سبب نیز اکثری است چه گاهی اول
 سبب و ثانی سبب باشد چون اگر باشد در موجود پس آفتاب طلوع باشد در جوهر نویسید حروف شرط اگر که کرد و از مخفف آنست و تا
 اول در حروف نسله که نشت و دوم کلمات تشبیه اما اگر نصیر الدین طوسی در این سن لایق سن در فصل چهارم از مقاله سوم آورده که در بحث عربی
 شرط همیشه مقرون است با فعلی است و اول شرط و ثانی مانند آن بود در فارسی مانند کردن و چون و ادوات عناد و زاری اویغ بهر دو با یکدیگر
 و مانند آن در فارسی یا در آنچه بران مذکور میباشد نیز باین ترتیب است چنانچه جوهر حقیقی العوامه و فرانی در شرح این پست احمد الدین النوری نیت روزی خوا

شادی و نشاط و طرب است و ناف هفت است اگر عرّه ماه چرب است یا آورده که در زمان قدیم هر شش بنده طوک خشی میکردند و نفی خوردن
و عشرت مشغول میشدند و در آن سال که حکیم این قصید گفته عرّه ماه چرب است اتفاق نشدند بود و معروج را در وقت داشته که آن شش بنده
اعظم ماه چرب است بخند و مجلس سازد و خطاب با و نکرده میگوید که اگر عرّه ماه چرب است اما روزیست که ناف هفت است یعنی در وسط
اوست و از قدیم الایام طوک این روز را عشرت میکند و این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما آنست که اصوب من حیث اللفظ
و المعنی آنست که گوئیم حکیم درین مقام لفظا اگر چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی محقر بربت مقصیل و کور شود و عرض یا ترویج است
گروه و درین وقت محصل معنی بیت استقامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این تقدیر و چنین است
و چه که ناف هفت است فراخور عشرت است و ازین جهت که عرّه ماه چرب است مستحق زهد و عبادتست چون خواهد گذشت و ترجیح کدام است
خواهد شد ناف هفت است یعنی این شوق محاربت با نکه به عشق و طرب برود و یا نکه عرّه ماه چرب است و نجات راجع است با نکه زهد و عبادت
و باید است که اگر مشیت بوقوع عرّه ماه چرب در شش بنده شوم غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود معنی این روز ناف
باده خواستن است یا عرّه ماه چرب است و این تجاهل کنایت از آنست که این وضع هیچ بان نی ماند که روز عیش باشد بلکه مشا به روز عبادت
چه روز شش بنده را که شش بنده است به عیش میکند و در چنین روز چنین فسرده نیباشند همچنین در شرح این بیت این طرفه ترکیب است
بر اعدای نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر چاه پیرین است یعنی جهان چاه پیرین است بواسطه آنکه بر دشمن تو سنگت یا چاه یوسف است
آنکه اگر یاقوت بر تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعضی یا ترویج خصوصیتی باهل سخن ندارد بلکه قدما معموا و اهل خراسان
خصوصا ارتکاب کرده اند چنانکه تمکای خویش او داد کرده بنزد و این مشا ربی است یعنی تمکای خویش او را یاد کرده بنزد و
او را با بی نظارین قبیل است از خواجگان نظامی است اگر اشکارا بدی در نهان باشد آن در شادی تا جدار جهان باشد ای اشکارا میرفت
نهان لیکن در عرف حال در قضایا یا منفصل یا ترویجی اگرند مثلا عدد یا طاق است یا جفت و میگویند عدد و اگر طاق است و اگر جفت
بلی در معطوف جمله شرطی که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصل دارند لفظ و کرمی ای چون این جمله حکم منفصل دارد که بی بر طرف
علیه یا ترویج در معطوف و کرمی صوفی شیرازی گوید با عی یا صوفی را ز لعل خود کام و بید و ور که در نیده بید و شام
و بید از رف و دو چشم خود علامت بخیند سودانی در هفت و یاد او هم پیشو مثل ترو و تنگ اکثر استعمال در استقبال است و در معنی اگر در آید
مقام ترویج واقع شود چنانکه گویند اگر زیاد دلالت بر صلح است و اگر نیاید علامت جنگ بلکه در استقبال نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن
جمله دوم است که معطوف با شش بنده نظامی فرمایند که آید بیاری کرمی همسایه و کرمی تیار جفت این و یا معنی اگر سیاری
پادشاه بیامد این دیار سلامت میماند و اگر نیاید تیار میرود و صیغه نیا درین بیت بر چند در ناسی است لیکن در معنی استقبال است و در
ثبت حکم و تقریر آن ماضی آورده شد و گاهی در محل استعمال با بکه آن معنی مترقب و متوقع نبود چنانکه گویند اگر چنین روی داد علاج ندارد
و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این نیز یک گونه تنگ است چنانچه ابیات اگر چه کردان خطی نموده باین صاف و دست
از ماضی نموده شد از جمله آن زبانها که رفت که کنایه دارد در آنجا که رفت یعنی این قسم نخوا نمودن چرخ برین خندان ملاحظه نمود و گاهی

کلیه سکنه نیست و ممکن است که جز این شرط محذوف باشد یعنی کما به حرج است و همت دوم معطوف بود بخلاف عطف بر جزء مذکور و
خیزانند تعیین فرمایند که در اینجا لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام تنگ و شبیه است بلکه معنی هر چند مستعمل شده و جواب آن در حقیقت
است و قول او در آنجا که نیست تاکید و تکرار است و الا مطلب بی این تمام بود چه مجاوره دان بود سئیده نیست که فارسی است که گویند
فلانی در کشتن فلانی کساره ندارد بلکه گویند فلانی از کشتن فلانی کساره ندارد و برین تقدیر لفظ اگر محمول بر حقیقت است پس کلمه از برای تبیض بود
تا قول او در آنجا که نیست تاکید آن تواند شد معنی شد کلام او و کما هی در مقام حزم استعمال کنند لیکن با و عا شک که سبب نارسایی جوهرت است
شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید بار بار پیغمبر و هرگاه در طول لفظ اگر یکی از حروف استمرار باشد تفاوت معنی او کند و در
کلام عرب و چنان است که اگر پیش از آید تفاوت معنی کند و اگر بر سر آید تفاوت اثبات کند چنانچه ابیات کرده سخن خوشتر از جان بد
سوره عیسی سرقان بدی که سخن کا میسر شدی و کار نظامی ز فلک بر شدی یعنی چون سخن خوشتر از جان است سوره عیسی سرقان نیست
معجزه غیر ما باشد صلوات الله علیها چه اگر چه چیز خوشتر بود و بنده پس جزو اول که معنی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین
قبیل است بیت دوم و معنی اگر چه که ترجمه این و صلی الله علیه و آله در جانی می آید که جزو اول تقدیر است و شرط اولی بود چنانکه کوفی میگوید و انکان فقیه
یکرم و انکان ناقصا چه عطا کردن زیر بر تقدیر دولت و معزز بودن عالم بر فرض عالم کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه شیراز فرمایند
چو در رویت بخندد گل شود در شالی بیابان که بر کل اعتمادی نیست کس جهان دارد و خیر سر و گوید همت ای که نبی گفته خرد گشته
سره توان گفت اگر خسته بود میرزا صواب گوید همت می نماید که بظلمت دولت وسیع دستگامش سایه بال جهانی پیش نیست
و محسن تاثیر که همت اتفاق اگر در پیشرفت تاثیر اولی گشت فدای تو زودی و چون در استقبال فادت همان معنی کند که لفظ اگر چه
یعنی جانی واقع شود که بوقوع و لا وقوع شرط تعیین باشد چنانچه کوفی اگر زید بیاید سلامش کنم یعنی آمدن و نیامدن اوقیسی نیست و این
سبب است که اکثر مستعمل می آید زیرا که وقوع و لا وقوع چیزیکه پیدا شود مجرم معلوم نمیشود و در ماضی و حال بجا استعمال کنند که مجرم مذکور باشد
چنانچه همت سکینه هفت کشور غافلند کسی چون سکنه غافلند و از کلمات عبادت خواه و یاد بر دو معطوف است علیه می آید
و فرق اینها است که در حال خواه در هر دو جا مثبت میباشد و در حال یاد بر یکی منفی و در دیگری مثبت چنانچه از طالب اعلی درین بیت
گفته بود در آئین حسن یک و هر دو فاضل نام بود یا نبود و شیخ شیراز فرمایند همت یا کن یا سیلانان دوستی یا با ناکن خانه و جو و سیل
یا مر و یا یار ز قهر بر من یا با کشتن یا خانان انگشت نیاید و اگر معطوف این لفظ نیز مثبت باشد چنانکه کوفی زید آمد یا عمر و او حد لکن
ظوری که همت اینکه می بینم پیدا نیست یارب یا بنواب خوشتر را و چنین نعمت پس از چندین عذاب و دورین صورت که می آید
تیز با او جمع کنند و گویند زید آمد یا عمر چنانچه درین بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از ستم پند گیر خواه طلال تمام شد
لحاهم او در تحقیق نوب بفظ که بعضی می گویند معنی مساوات در چنانکه درین قول ظوری که به توصیف سار گفته شعر بر سوزد معانی صحیح
نیایان حیایان هوای ارم یعنی از تبت خرمی چه شام و چه پیاشت هوا صبحی و سبزه اشنی بنیاید و از آنجا است وقتی و هرگاه بود در صورت
و بهایم و بشرطه و تقدیر و مانند هر چه در کلمات اخیر این فقرات معلوم شود و در صورت هر کردن بران مقبول نزد کتب عمدت خواهد شد

خط اگر بران مهر شود آهسته معلوم به فلان و انموده نرسید یعنی هرگاه که مسئله معلوم پسند فلان عالم شود و بعد از این خط فلان بشرط آمدن
تزویشا همراه قاصد نرسند و ای اگر خط نزد شما آید آه فلان فلان بتقدیر پسند خاطر تو را نرسند ای اگر قلند آن پسند خاطر آید آه تمام شد حال
ترتیب سعدی فرمایید است از مرکب و از قیاست و از کور یاد کن و وقتیکه بشنوی که فلان در جهان مانند قولی و قشیکه طرف متضمن بعضی
و بشنوی آه شرط است و از مرکب آه جزاء مقدم هرگاه معنی طرف زمان آید و متضمن معنی شرط چنانچه نعمت جان در و قائل می بود پس هرگاه و چون
قدر خوش اهل را می طلبید ندای نقل بن شیخ علم الغرر ان فریغم من الموت او الفعل تکرار یا آن شعر که آه ایست خروج را گوش جان گیر
در چنانچه هرگاه طرف زمان است و متضمن معنی شرط و خوشی قدر خوش اهل را می طلبید فعل شرط است و در اقل لیس آه جزاء آن اگر چه با وجود ترکیب
برای شرط است و این برود که ناید لول تا که جزاء بعد شرط آید چو این بیت که خوش نبود سیر و سوستان تنها گرفته ایم اجازت زیبا جان تنها
در اینجا لفظ اگر چه حرف شرط است و خوش نبود اهل شرط و گرفته ایم آه جزاء آن دوم آنکه متغنی باشد از جزاء سبب دال بودن کلام سابق بر شرط
در بصیرت تمیض جزاء اولی باشد چو خطا کردم ز یادم اگر چه ز غمی بود پس دادن در سبب حالت غنا اولی نباشد تمام شد حاصل جامع چو این
بیت برست رحمت از خاک ره مراد آن اگر چه تو که از خاک بر خیزداری در اینجا اگر چه حرف شرط است و تو که راه فعل شرط و قولی بهست
رحمت تا آخر که دال بر جزاء است و مقدم آمده از جزاء استغنا حاصل شده و لفظ چه بعد اگر گاهی مقدر باشد سعدی فرمایید بیت که خود
بجهت عیب آه که در ترکیب دیباچه گلستان که نشئت چنانچه درین قول عبدالله انصاری آه کاسنی اگر چه تلخ است از بوستان است
و عبدالله اگر محرم است از بوستان است ای عبدالله اگر چه لعل این دلالت دران دارد که حذف چه ضرورت شعری تمیض نیست چنین
در شرح گلستان از محمد فضل که بادی در تحقیق نویسد که ای تنها هر واحد از کردار و کردار او و بیرون او هم معنی اگر چه آید سید گوید شاعر خود
اگر بنیاد بر ارشادیم لیک چون آب سبز کرده ما در جهان پرست سعدی فرمایید شعری که گفت عالم بگویش جان شنود و در خانه
بخت کن در آید در تحت این نویسد لفظ هر چند هم با معنی متعلق شود مولوی جامی گوید بیت برین از دست تو هر چند که بیدار رود و چون
برخ تو بنم هم از یاد و در محقق نگانده اما با بیخ همزه و تشدید هم در عربی برای تخصیص چیزی است که اجمال نموده است آنرا مشکلم در ذکر مثل قول
جاء اخونک اما زید فاکرمة و اما عمر و فاکرمة و اما بشر فاکرمت عند اخوت بکسر همزه جمع اخوت است یعنی برادر و بشر بکسر با نام
بردی یعنی آندند برادران تو اما زید اگر ام کردم او را و اما عمر و سپا ناست نمودم او را اما بشیر پس روی کرد آید از رویا بر
تخصیص چیزی است که اجمال نموده است آنرا مشکلم در زمین و باشد آن اجمال معلوم مر مخاطب را بواسطه قراین چنانچه ابتدایان
بقول تو اما زید فاکرمة تا آخر و جاء اخونک را حذف کنی و مخاطب داند بحیث برادران ترا و گاهی بسبب قلت آید بر
استیناف و سبب کلام بی آنکه مقدم شود بران اجمال مشکلم چو کلمه آه که واقع است در او اصل کتب و دیباچه آنها چه در عربی چه در فارسی
مثل ما بعد این نسخه است مفید در علم و خوان و هرگاه آید برای تخصیص مجهول و تب است تکرار آه تا در عربی و حکم نخات
با اینکه کلمه اما برای شرط آید و بر وجه اول به دلیل لزوم فاعل است و جواب آن در دوم سببیت اول کلام در دوم را چنان
در مثال گذشت فاکرمة و آمدن اخوة سبب است هر اگر ام زید را و اما ناست عمر و اعراف بشر را و در فارسی بدون تکرار آید قدسی

پست دارم و با این حال صد کوه حرمان در فصل پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یکم و بیست و دو
در جواب و جزاء لفظ اگر چه در چند چون کلمه لیکن واقع شود و منت خان در واقع خیم نویسد اگر چه مردان عرصه آورده گاه بر رفتن و
از دست و نهستند که حناء زندگی در کی نداد و قطع نظر از مدعا در بند که سرمد انتظار یعنی نوشتند الهما از خم شانه زلف خاطر ریشانی و زنگه
شده آینه صورت حیرانی اما حکم والا که شماره شمع جمع شد که با استکی تمام در جلو گاه پوشش در آیند و بیجا کلمه اما در جواب و جزاء اگر چه در واقع
و نیز نویسد که لفظ در چند در مقام شرط آید و گاهی با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فعل آید چه در جوی و عهدی تمام شد کلام او مثال
ولی دشت بیاضی گوید پست هر چند میروم کنیایم نمیشود یا دیده بر قیاس کشایم نمیشود و در اینجا این عبارت که میروم که بیایم شرط
در جمله نمی شود جز آن مثال دوم در چند سخن ترین نامسستی لیکن با فلان هم سخاوی شده و خان از زور و سبب عظمی نویسد اما لفظ در چند
وین مقاشش آن بود که در خوش سبب جمله دوم بود و در آن مقام سبب دوم متقی شده باشد چنانچه درین پست عاشق دل شده هر چند
آواز زنده که تکیه بر مشکل که صد بار زود به عربی گوید پست این برق نجابت که جدا که من از صبح استولی گوید و ات اب عم را بنویس
کل ریجان به اول بلزنگه و در هر چند بود و عطر در قدرت شمر را به معنی نیست که بر زکی آباد و اجداد و اجداد است نه بر زکی من که ظاهر کنند
نجابت ایشان چنانکه بود که بوی گلها بدماغ میرساند و از آنست که میسازد و چکس بوی گل را بدان منسوب سازد و طلب آنکه علت ظهور
متصف بدان شئی نشود در چند با کاف و جیم فارسیین و فلان بروزن و معنی هر چند که مبالغه و در چند باشد و چند مقدار است غیر
بع و در منتخب النور نویسد که گاهی فارسیان کلمه از اینجا در مقام شرط استعمال کنند چنانچه از اینجا که محمود نیامد من هم نیامدم و در جامع نویسد
لفظ از اینجا که بر دو کلام آید و کلام اول را در اول کلام ثانی کرد و از چند جوی چه عهدی از اینجا که این لفظ در جمله کمال کثیر الاستعمال است ایراد و هم
ایراد مثال این مساویست تمام شد کلام او در واقع خیم گویند آمده از اینجا که عدالت حضرت پادشاه و او کسرت عدل پرور چنین نامتی را ضعیف نشد
حکم قضا توأم بسره و کان نام شرف صد و شصت و در اینجا است هر چون و اگر نه و کر نه اما هر چون معنی هر کف و چگونگی گاهی متضمن شرط
نیز شود و در پارسی مانند کینه در عربی مثل کینه بکس اجناس بر برتری که تیشی خواهم است بر آن نیست نیز و مانند هر چون که در اینجا هم مانع معنی بهنگی که
بنا بری خواهم مانع بر آن شکل و در حرف اخیر خاص کلام معنی آید مثل اگر نیکی کنی نیک باشی و کنی بدی اگر نیکی کنی بد باشی و تا گاهی معنی شرط
مثالهایش در حل ترکیب و حرف تاکد شد و لفظ بسکه و از بسکه و از بسکه را هم در مقام شرط استعمال میکنند و معنی این هر سه لفظ در
مقام این است که از بسیاری آن مولوی جانی گوید پست بسکه در بیان نکار و چشم بیدارم تویی هر که آید در نظر از دور پندارم تویی بدیجا
در مصرع اول عبارتیکه بعد لفظ بسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزاء آن صانع بگرامی گوید با عی ضعف پیری از بسکه بکده خست مراد
بسرکه لفظ فکند خست مراد از صحبت من کنون با نازنگ است و این موی سفید در رویه ساخت مراد و بی در مصرع اول
عبارت که بعد لفظ از بسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزاء چون لفظ از بسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج چون مثال دیگر را
از بسکه نیست و لفظ چندان در پارسی مجموعی است در عربی برای زمان و متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش ضرور و مثالش در لفظ
قول شیخ سعدی در حل ترکیب گذشته بدانکه اکثر این حروف بر سر کلام آید تا نهسته شود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

و کلام مثبت آید چنانچه مانند اشک کثرت و کلام منفی نیز سعدی فرمایند که گوش خیره برون آرد و خلق بنیاد اگر تو میدی بداد و
در اوی است فصل در بیان حروف تاکید مخفی تا مانند اکثر داخل شوند بر سر جمله تا نوشته شود از اول امر که این از قسم کلام موکد است
از معنی مخوف که تاکید و تحقیق است بمضمون جمله و آن عبارتست از مصدر یا مصدر شبه فعلی که واقع است در جمله و ضاف کتبه فاعل یا مفعول
آن چه آمد در مضمونش آمدن زید باشد و زید غیر و را مضمونش زدن زید یا زدن سمر و یا مضاف کنند بسوی مبتدا چون زید قائم است مضمونش
قیام زید یا هم جاری را که صلاحتت مصدریت دارد باز و یا در حرفی مصدر را زنده مضاف نمایند مبتدا یا خبر هر چه زید سپر مکر است و خالق
حجاج است مضمونش سپر زید و فرزندیت خالد یا فرزندیت حجاج و امثال آنها از جمله است البته بر اینته خواهد بود بمعنی آغاز کار و حصول
حال و معنی البته نیز آمده همچنین است در رساله عبدالواسطه الحق که میرکی ازیناد داخل شود بر سر جمله مثبت پس در عربی البته بفتحین و تشدید
اول معنی قطع نمودن و گفته شود چیزی که در آن رجوع نباشد گویند الا فله البته یعنی آن چیز را هرگز قس و در فارسی لفظ مثبت نیاید و در کلام البته
بالف و لام در مثبت آید چنانچه ابو الفضل در درویش میگوید اگر سوز تو از اندیشه خورشید رسیده خواهد شد بر اینته و بر آئینه بکسر با جملی
اول و بکسر بزه در درویش معنی ناچار و لا علاج و لا بد باشد و بی شک و بی ادخار دانیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و معنی ظاهر روشن
هم نظر آمده است و ترجمه واجب هم است بی عیب چون شدی ای عشق با جانم طرف به حاضر هم اندانیک سربک به ای البته حاضر هم
مشقی رفته از حافظت خان وقت جنگ شجاع الدوله نوشته که با صلح ایشان بمرنگ میگردد و اگر با تنیزه و جنگ هم اندای تاکید در
نعت خان در وقایع هشتم نویسد الحق ای دشمن کامل و ای شرفا فصل ازین بران سلم بهراج کمال معرفت رسیده و پدید شد که ترجمه آن
شدید بودن در اثبات و نفی آید چون بکسر سبکه زید قائم است یا قائم نیست و امثال اینها چون با ضرورت ناگزیر و لا جرم و لا علاج و هر گونه
تبع و قیاس همیشه همچنین در شرح جواب در هرگز زینهار هیچ یک اصلا مطلقا در هر گاه نیز همچنین است در مقالید که میرکی ازینها
داخل شود بر جمله منفی هرگز نه کس کاف فارسی و سکون ثانی و زینهار یعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و معنی همیشه و لا زوال هم آمده
است سعدی فرمایند تا بروکان و خانه هم گروی به گزای خام آوی تشویق زینهار بکسر اول و سکون ثانی و بالف کشیده
بسیار معنی امان و محلت باشد و عمد و بیان را نیز گویند و در مقام تاکید نمی و امر بر دو آید اول مشهور ثانی میرزا صاحب کوید طبت زینهار در
حمایت عربان تنی گریزه که هر فنای صوف بلا مرج میزند و امانت و دیانت را هم گفته اند و معنی ترس هم هست و معنی شکوه و
شکایت باشد و پر سیر و اجتاب را نیز گویند و معنی حسرت و افسوس باشد و معنی تعجب است و اجتاب هم آمده است و در کلامی را هم گویند
بع و زینهار معنی زینهار باشد عیس که فرمایند زینهار از قرین بزرینبار و قمار بنا عذاب الله رقیق بالکسر امر حاضر از وقت
معنی نگاه داشتن و ضمیر انت مقدور فاعل آن و نام مفعول اول و به نامادی و یا حرف ملا مقدر بران و عذاب مفعول دوم و معنی یا منصوب است
بترج خافض ای عن عذاب النار و مضاف الیه عذاب سبب بکسر اول و سکون ثانی مفعول و جبهه فارسی بر طرف شده و معدوم کرده
و لاشی را گویند و کنایت از اندک و قلیل و کم هم است بیع ابو الفضل در درویش نویسد ای بیات دای برین دوش و اندیشه
سیند بر از علم و معلوم هیچ بهیم و اندیشه من هیچ ترغیبیت زین که چه سخن هیچ تنایز در درویش نویسد نشر که چندی شکا گویند و تشرف

اگر در هیچ تصور ندارد و کاسیاء میشود و فراوان سود حاصل اگر چه در چند خاطر شریف نیست خواه ابو الحسن یا با مکتوبات قدسی خاطر
سازند حاصل لفظ عربیت و معمول مطلق واقع شود و در این ابو الفضل در دفتر سوم گوید که کلمه مثل خوشا مکرمان دوست نادر و دوستان
منتصت آنها که اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند مطلقا لفظ عربیت و معمول مطلق آید در این ابو الفضل در دفتر سوم گوید و مرا اگر چه
افزونی از دستان علم چیزی و نشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی است با ما پیش راه گرفتی و این کار هر گاه نخواهم کرد و مثال
چون بچگونه و کاهی فصل در بیان حروف و کلمات تفسیر محقق نماید که کلمه تفسیر لفظی است که تفسیر کند چه هم را حوازه معرود باشد آن به هم حوازه
جمله پس آن لفظی که تفسیر واقع شود مفسر گویند بگردن میشود و آن لفظ هم را مفسر نامند صریح است مثال معرود چه بود مراد بیداری ابو عبد الله
پس از مفسر است و لفظ ای حرف تفسیر ابو عبد الله که کینت است مفسر واقع شد مثال جمله چنانکه کوئی فلان بریده شد رزق
ای مرد پس عبارت فلان او جمله مفسر است و در جمله مفسر و لفظ یعنی که مضارع فاعل است در عربی و فارسی برای تفسیر آنچه در دفتر
سوم ابی الفضل آمده شرح خود آن دیده ام که سرمایه بهستی خود را که چهار کوبر کران بها است یعنی جان که راس المال کم معرفت
باشد و مال که خلاصه جوهر سوداگران است و سرمایه تواند بود و لفظ اعنی که شکم واحد باشد نیز برای تفسیر آنچه در دیباچه بارها
آید مفسر شش جا در بیاضی را از شرح بر سعید رحمت اعنی فیض نعمت و الا ربنا که پو کشیده میا و که لفظ با و بان بعد کلمه یعنی و
و در چندین ماده باشد مقدسیا شد و مرجع و مشار الیه قبل این الفاظ آید چیزی که بعد این کلمات معمول بود واقع شود چنانچه از امثله که
و آینه واضح شود و یاد دار که در مسائل نخوابی یافت فصل در بیان معانی چند الفاظ متفرق که استن آن موجب از یاد بصیرت پس
مکمل انتقال از ادای مطلب دیگر کند که در میان هر دو مطلب که از آنرا اقتضاب گویند چنانچه در خطبها بعد از حمد و صلوة لفظا ما بعد و مانده
آن می آید و در خطوط پس از بیان شوق ملاقات آنها آنکه بعد از او ماند آن میسوسند همچنین ذکر باب فصل است در کتب و اگر
که شعر باشد از انتقال و گریز خوانند چنانچه در قصائد و اینقدر صنعت قطع الکلام نامند و آن عبارت است از آنکه انتقال نمایند از ادای
مطلبی مطلب دیگر که میان مطلبین اتحاد نباشد بر اعتنا با موجود معنی تعویق و بلند شدن است عرب گوید برع الرجل علی امره یعنی
بلند شد مرد بر همسان خود و استلال ماده زودیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و در اصطلاح برعت استلال عبارت است از
آوردن الفاظی در اوائل کتاب یا مشوی یا قصیده و غیره آن که شعر باشد بر طایفه آینه در آن مذکور خواهد بود مجموع بنام آنکه
یا بهت معلوم شود که درین کتاب بلا شک قصه محمود و یا ز است و قیاس کن برین و فرهنگ با کاف فارسی بر وزن معنی خوفا
است که علم و دانش و ادب و زبکی و سنجیدگی بیع و در تفسیر کتاب لغت فرهنگ آنکه لغت فرس مراد است و لغت عرب ادب
معنی نگاه داشتن حد بر چیزیست و علوم عربی مثل متن اللغة و نحو صرف و اشتقاق و غیره را علوم ادبی از آن گویند که بدان کتابها
شود و اعراب و حرکات و ضبط ماده اشتقاق و بیانات الفاظ و همچنین بکتب لغات فرس نگاه داشته شود حرکات لغات فرس
و ضبط ماده معرورات و بیعت مرکبات ری و موری جای که زاب این لفظ بان در زبان زواهل بلند شده که مردم میدانند
حال آنکه فارسی بیع است غلام علی آزاد گوید بیعت در لغت گاه سر و لاله و سیور در آید باغبان کرد در بند و از ره موری در با تحقیق

از دیوان جامی طبعت از ما قیاس ساحت قدسش بود چنانکه پوری کند ساحت کردون ز قعر چاه و قعر است بکسر فا و راه قرشت و سوزن
بقتیبی باشد و ابتداء کتاب که در این اظهار آنچه از باب فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته اند که در آن اسامی کتب
در میان هنر سی که در کتب مختلفه آنچه گفته اند الفهرست الکتاب الذی یجمع فیہ الکتاب معرب فرست قس از استن زیادت کردن حج
بجست خوش بایندگی چنانچه زیور و لباس پوشیدن و از سر بر خراش و حال نمودن و دو سوره برابر کشیدن و مانند آن فرخی که بدین طبعت یا
به بزرگ است و بنام خاتم و یا بمراد مردانه تر زهد استم و آینه مختلف است و پیراستن کم کردن چیزی باشد و سطره زیبائی و
خوش آید که چهره برین شاخهای زلف از زخمت و موی زلف از زمین گویند شبی ایاز با سلطان محمود در حالت سستی زلف خویش را بر سر روز
دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت محضی باین رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد و رباعی که عیب سر زلف بستاند
است در چه جای بزم نشستن و خاستن است در جای طرب و نشاط و می خوشن است در کار استن سر و زیر پستان است و در هر وقت بروزن
زلفت یعنی آرایش مطلقا و در پیش زینت زلف را نیز گویند که آن حنا و سوسمه و سرخی و سفید آب و سوسمه و زک باشد که زرد ورق است و
بمقام زغالیه گفته اند که خوشبویی باشد و بعضی ها ضعیف را گفته اند که از سوسمه بکج لب یا جانای دیگر از خساره که از زرد و سفید و زلفت
یعنی هر وقت و آرایش زلف است که حنا و سوسمه و سرخی و سفید آب و زک و غالیه باشد و زلفت چاکه دست و پا و چشم و ابرو
و هر دو جانب رو که یعنی خدین گویند تمام خساره که از سفید آب و سوسمه و زک باشد و زلف و زلفی زلف نواست و آن دو باشد یکی زلف
و دیگری زلف زلف خاصه و زلف عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل شود و رسیدن او بان نقطه اول بهار است
گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید و هر وقت که کب در اوج تمهید بود و در اوجات همه نقطه اول حمل بود درین روز حکم شد که بسوسمه
در آید و آدم علیه السلام نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را نوزده گویند یعنی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عمریان
او را منوشخ میگویند سیر عالم بگرد چون روز با بجان رسید و مودت مصری را بر جای بلندی از جانب مشرق گذارند و خورشید مصری بر سر
بر آن تخت نشست چنانکه آفتاب طلوع کرد و بر قوس بران تیغ و تخت افق و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شاهان شاهان
و گفتند این روز نواست و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افروند و او را جمشید خوانند و جشن عظیم کردند و از آن روز
رسم پیدایش و نوزده خاصه روزی است که نام آن روز خردوست و آن ششم فروردین ماه باشد دوران روز جمشید تخت نشست و خاصه
را اطلبید و رسم نامز که گذشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهار پاکیزه تن بشوید و غسل کنید و سبزه بشکافید و شویب
و بر سال درین روز زمین دستور عمل نماید و این روز را بنا بر این نوزده خاصه خوانند و گویند که اگر هر سال از نوزده خاصه تا نوزده خاصه
شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آورد و زنی و زنی از آن زاد کرد و زنی و مجره را عفو فرمودی و بجهت و شادی مشغول بودند
و معرب آن نوزده است و نوزده بزرگ نوزده خاصه است که ششم فروردین ماه باشد نام صائیتان موسیقی بیع همان در آن
یعنی اعزاز است و چون در صیافت اعزاز را از رویا باشد بجا زمین صیافت استعمال یافته و بهر را با هم یعنی صیفت شربت گرفته حتی که
معنی صیافت در عرف حالی متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق سائین است که در بهدی اصلی همان بدین معنی آمده پس با بهار

اصیافت طرفی بود و بعضی تخفیف تراند باشد بحال اسمعیل کو در پستی بی تشارطهای در بره بر زر کرده و چون از خیل همین راه بهمان ترکس و سعیدی
فرمایند اسب است چه کم کرد و ای صد فرسند خنده بی از قدر غنیمت هرگاه حی که باشد مشتکی کدایان خیل به بهمان دار اسلام از تقصیر
خواجه نظامی فرمایند بهمان شد بود خاقان چنین بود و خورشید با یکدیگر هم نشین میسر و کویر اسپات روزی اگر آن ماه بهمان من این
دوران ملک در زمان من آید و دل رفت در همان او گفت آن او هم آن او هر گشت این دل آن او خرازان من کجا به هر قدر بلفظ همان
مربک است از بعضی نویسنده و مان بعضی تشبیه نظر یا بعضی خست و حساب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا بریس یا پس اثبات است
باشد فایده بر جمیع نیک اصناف استعمال یافته مثل سکلابی و غیره همچنین است در جواب فایده فرق میان ضابطه و قاعده نیست که
جامع باشد در معنی از ابواب شتی ای برکنده و ضابطه جامع باشد آنها را از باب واحد این مذکور همین است اصل از اشباه
و نظائر معنی اصل در لغت چیز است که ابتدا بنا کرد و بر وجهی دیگر پس اصل نقل یافت در عرف بسوی معانی آخر مثل چیز راجع
قاعده کلی دلیل از توضیح حاشیه توضیح پوشش میزند که این فرق در اولین معنی است و در فارسی با اطلاق ضابطه بر قاعده و بالعکس که در
در بیان مخدوفات و مقدرات و زیادت حروف در کلمات و الفاظ خارج الکلام از مخزن و غیره مخدوفات چون از اندوه اندوه و از
که و انبوه انبوه که و بود و بدو شکوه شکوه و ستوه ستوه و از بنوز نوز و بنز و بنز و کنون کنون و بنون و بنون و فراموش فراموش و
و خاموش خاموش و کوه کوه و دامان دامان و ناکانان و ناکهان و ناکاه و ناکه و شاد باش شاد باش و استاد و استاد است
و شاه شد و ماه سه و راه ره و جاه چه و گاه که و آگاه که انگاه که و دان و بن پنهان پنهان و چون آن و چون این چنان و چنین این هر دو
مصحح و یا بکسر آن خواندن خطاست و بمقادیر و بمقادیر و اشتاد و اشتاد و افلاطون و افلاطون و ارغنون و ارغنون و افغان و افغان و زمین زمینی
و هر کجا کجا و هر کجا اگر او چون او و اینک نیک و ویلی بغیر و غیره یا را بفرستد پس و شاخ شاخ بخذف الف و کواه کو بخذف و او
و او بخذف نون و از مومن آرم و گوزن کجاف پارسی و او و مخترعین که روزی بوده پیمده و بغداد نام شهر که از باغ و او می گفتند از آنکه شهر
نوشته و آن عادل در آن باغ با رعام دادی و بر او مظهر مان رسیدی و خورشید شید و بگردی نظامی فرمایند شعر کجا کام ز در جنگ
او ازین یافت سرسبزی از کام او ای هر کجا بداند که درین مخدوفات بعضی کلمات اصل ضعیف تراند از مخدوفات مثل کوه و شکوه و
و انوه و بنوز و هر کجا و اینک و ویلی و شاخ و بعضی مخدوفات ضعیف تراند از اصل مانند چنان و بنین و ناکهان و ناکاه و دامان و
و بغداد چنانکه عماد کوه و شعر ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن و این سخن در روی نکردن بگویم بی براس و فرود سی گوید
خندید و گفت آنکی که چونین نکوید مگر ابلهی درین هر دو بیت چنان و چنین نهایت ثقیل و غیر ضعیف اند که اصل بعضی اصل
مخدوف هر دو ضعیف اند چون کنون و کنون و خاموش و خاموش و فراموش و فراموش و این همه در محاورت متقدمان و متوسطان
استعمال اند که شعرا و متاخران اکثری ازینها در کلام خود و کلام بعضی نمی آرند و دلیل فصاحت کثرت استعمال مضی است و چند
مخدوفات متقدمان دیگر هستند که متروک الاستعمال متاخران اند مثل از نهان نهان و از جهان جهان و از شنید شنید و از گروه گروه
و از برین برین و از استین استین و از پسر پسر کبیر با فارسی و از دختر دختر و از نوادگان نوادگان و از سنگ جان سنگ جان و از

از نرواز استم سلم و از جوانی حی و از چشم خشن از نو زین و از زیر کز یک نظامی فرما بد سعدی است از دست تو چون است تا آخره این که
که گریسته اند به مسعود کس که بشعر مرا گشته تیر فراق کرد و در هر کس که گریه کنی نشانی است که در دوگان نشانی است از تیر سعدی و فرما بشعر من در کوه سبزی مندر
شخ بلخ بوستان خرد و مردم بلخ به شهاب الدین در مرثیه امیر شده ملک کوی شعر مرا که در خبر غزلیت میگردید که در جنگ جنگ حج کوی بود بدینک
سعدی فرما بشعر مرا که تم بهی گشت چشم منی داشت در ماخ پید بخت و خیال باطل نیست و حافظ فرما بشعر صریحی بدم اسامی که هر شب
در لفظ و در نحو وی کشید و وی راه ای خورشید و شب و بجز را و نهاد و نظم نون نام شهر که در اصل نوح او ند بود یعنی بنا کرده نوح بود
مجاز است از لفظ و مذ که ظرف است بعد از قلب حاجلی به او روز و او را حذف کرده برای تخفیف و این را لا سترخیم که معنی حذف است
چون لاش بر خم ناشی و مان مرغمان مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند اس و مانند سلورین در لفظ حذف طلب شده در پران نویسه
معنی ترکیبی آسمان بسیار مانند است باعتبار که در بین چه بسیار اس بر کویند تمام شد کلام او در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا مرکب و عربی است یا
اختلف است چه ماده لفظ مسلمان اسلام است و لفظ فارسی چه قسم مشتق تواند شد و صورت عربی نیست حاصل آنکه صورت پارسی و ماده عربی بود
شود و جراتش اینکه گاهی ماده لفظ فارسی بلفظ فارسی ساخته شد مثل غلب نخستین که در عربی معنی تلالی و کل معنی غلاب بفتح جابم یا کسر علی الاطلاق
لفظ فارسی است بهمان معنی که غلاب در کتب عربی واقع شده و همچنین لفظ میدان بفتح اول در عربی معنی محروق آمده مشتق است از میدان
بیم معنی خرمیدن و در فارسی نیز بهمان معنی مشتق شده و لفظ واسو از بضم کسره معنی تراکب عربی است و جمع آن با سا و رة ماده و در
سوار بدون سوار معنی اولی شده و هر کدام از این الفاظ در فرس بطور خود مشتق است و مشتق از ماده عربی نیست چه پارسیانرا استعمال
عربی اصلا در نظر نبوده است پس چه لازم که لفظ مسلمان از اسلام مأخوذ باشد و بر تقدیر مسلم میتوان توجیه نموده شود که مسلمان در اصل
بضم میم و سکون مین دو کسره لام باشد و اصل آن مسلم مان باشد یعنی مسلم نام مسلمانانند چنانچه در لفظ آسمان گفته اند که مرکب است
همان باشد یعنی مانند آسیا و در پارسی هر گاه حرف آخر لفظ او اول حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک حرف را حذف کنند چنانچه که
پس از آن در محاورات حرکات تغییر یافته چنانچه در لفظ بخور و کجور گفته اند که اصلش برنج و رو کجور بوده مثل سرو پس از آن در استعمال
در کجور شهر شده و همچنین لفظ مزدور که مزد در بضم میم و سکون سوم و فتح و او بوده است و هر گاه اش این آمده است میتوان گفت که درین
تحریف شده و چنانکه ترکیب مسلم بلفظ مان آن باشد که چون اسلام امر باطن و اطلاع بر حقیقت آن دشوار و بنا بر حکم بر علامت ظاهر
است بدین عبارت تغییر نمودند و مشتق دیگر آنست که همین لفظ مسلمان بضم اول و سکون دوم و کسره لام جمع مسلم باشد مثل مومنان که تحریف
حرکات واقع شده و استعمال جمع در مفردش نگاشته چنانچه امر او واحد استعمال میشود برای تعظیم و همچنین لفظ ثواب بضم نون جمع ثابت است
که بنوع اول شهرت یافته و حکم مفرد پدید آمده است و همچنین میران که جمع میر است در محاورات اهل هند بر معنی اطلاق مینمایند و چون در
معروف باشد تاها جمع کرده همان یکویند چنانچه خورد و حوران و حق نیست که لفظ مسلمان خالی از تلفات یا بی بخت باشد ای خالص شریعت
مکستان از نورالت اصحابی و گاهی بضم نون در محاورات ریوت کنند چون انسون به بزه و سخن است و در
که ستم و در را سپرد سپهر را سپهر کس در میان کوه است و در شور را در سخن است و در انسون به بزه و سخن است و در

در این قسم در فتوی شریف بسیار از مقدرات کاف بیانی بود و حلفی که در فاسی مقدری آید در باب سوم گذشت ما بعد از نظم که باشد
 مقدری بود و شریف که بهترین چند گرفت او مجمع بهر عالم نباشی کم استمع یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع باشد میرزا جلال که شعر نورپرد
 ای قری تهنیت تری مجنون با او سر و ستانها من خاریا بانا میگوید ای قری شوریده تر باش ای مجنون تو هم گشتی تر باش زیرا که مستمع
 من سر و ستانها شد و من در سوای عشق او خاریا بانا هم شب که لفظ بک برومی آید کلمه مقدار بود چون کلمه و یک سر و یک میان
 و یک نفس و هم شعری که بیداری لباس عایت بجا سازد پریشان شعده خود بگفتن باید وقت شاعری که شعر یک چشم زدن غافل
 ماه باشم شاید که نگاهی کند آگاه باشم شعری اول آنکه پریشان شعده مقدار یک نفس بر خود باید وقت و معنی شعر تانی آنکه مقدار یک چشم
 غافل از آن ماه باشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه باشم جانی بقرینه مقام عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب مقام
 در ایقت باید که سبب ناو قیبت این قاعده مقدرات اکثر مردم در کفتن معنی شعر متوقف می شود و میفانده در عجز معنی و فکر مطلب
 آیه سر و کریم شعر کس نبرد راه تحقیق او با و بر اول که بتوفیق او و در صرح کانی این شعر خنده معنی مقدر است یعنی کسی راه تحقیق ذات هاری
 غزشتان نبرد و اگر می برویست برون آن مکر توفیق او همچنین سعدی فرمایند شعر شب چه عقد غازی بندم چه خورد با داو فرزندم
 ای هرگاه وقت شب عقد غازی بندم باین جنالی پریشان خاطر پیشوم که فردا از زندان مرغ خوانند عجز و صائب گوید شعر از ناله عهد
 یک و ذرا رسید به هر دو کاروان ز صدای در رسید درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون رسید که اصدای در کاروان
 رسید شعر است از آن حرف تشبیه بسیار مقدر پیدا زندان چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانچه آن تعذیرم قائم عباد و ک
 تغیر نم فایک انت العزیز الجلیلم یعنی ایشان بچاره اند هر چه کنی سزاوارشان است اگر خداست از بندگان تواند و اگر امرش
 کنی پس کوی عزیز و حکیم و چنانکه در تبت زمانا صبح حضرت مریم را نصیحت کردایت که یه ما کان ابوک امر است و ما کانت انگ غیا
 ای مریم نبود پدر تو مرد بود و مادر تو بفرمانی کشته پس ترا این بدی از کجا رسید که این فصل زشت ترا درین که شد بعد حرف بالفظ
 وجود مقدری آید جامی گوید شعر جو ایش داد و یوسف کای بریز او دنیا بد بالتوکس را از پری یاد یعنی با وجود کس را پری یاد می آید در
 بعض مقام حسب ضرورت بعد کلمه شرط جزا مقدر آید چنانکه از لفظی درین شعر که آید بسیاری کوی شهر یاری و که نه تاراج رفت این دیار
 در صرح اول فهو المرو که جزا شرط بود مقدر است و بیا آنکه اگر یک لفظ در صرح اول در آید در صرح ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود در صرح
 یکی وزن کجایش از باشد نیست مقدر خواهند گرفت و این در کلام سعدی بگفت آمده چنانچه درین بیت هر که جنگ آورد چون خوش
 بازی میکند روز میدان آنکه بگریز و چون لشکری بد در صرح ثانی بازی میکند مقدر است هم او گوید شعر باندا لها این نظم و ترتیب
 هر دو رنگ افتاده جانی معنی این شعر به قاعده مذکور است اخذ با و اکثر در مقام دمی آید و گاهی مقدر هم میشود عرفی گوید شعر با س
 در تبیین تو مقصود انکیز بود و ما بود و سودان حرمان الای بدین شعر کلمه با و مقدر است و هر جا وقف معنی بر مقدری در شرایط نظم باشد
 لفظی مناسب محش مقدر آید کرد الفاظ تاج الکلام یعنی الفاظ که اکثر در کلام واقع میشوند صاحب مخزن یازده نویسه مر جاحند و یک
 سبحان الله رب العالمین الله رب العالمین خدی بان شعر مر جاحند خوش آمدی از روضه دار سلام به جلد خوش و آری

از در قدسی جناب پدعری گوید شعر زبی بلندی است که تاج تارک نظم چه یک وزی و چنداوان آمد هم او گوید شعر خوش اندر یک سیرمندی
که است و دو مان کسل از توحی او ستاصل و قول خوش انداه در اصل لا و او حشمة الله بود یعنی وحشت نهد او را الله تعالی و این را
فارسیان در مقام تعظیم و تهنیت گویند پس در عبارات الف لا و حمزة خوش مخدوف شده و با ضمیر مقدر هم او گوید شعر ای حسن تو برتر از چه
چون سبحان الله حسن چون هم او گوید شعر تبارک الله از ان آسمان شتاب گرنگ و کفش آئینه رنگش نهد پد رنگ درنگ شعر در
میگردد زاپتی ایمان شده به بارگ الله پس انحر مسلمان شده به جامی گوید شعر تعالی الله زبی قوم دانند توانائی ده میرا توانا به گوشه
سپا و کون قسم است کلمات قنیه و الفاظ مدح و ذم و کلمات شرط و جزا و حروف تاکید و الفاظ استقام و کلمات قتی و ترحمی و الفاظیکه اکثر اشیا
با آنها مصدر نموده گویند و حروف منا و تعجب و امثال اینها بدانکه این حکم صدارت کلام اکثریت نه کلی چنانچه بر ما بر فن ظاهر است
و چه تقدیم اینها است که ز اول کلام دانسته شود که این از قسم کلام قنیه و مدح و ذم و شرط و جزا است یا از قبیل کلام موعظه و ستغفم و تبری و
سندان باشد فصل در بیان مرکبات از نه الفصاحه با شرح بعضی الفاظ بدانکه همان همین در اصل هم آن و هم این بود و نموده اند لفظ اول
فقط است و همچنان و همچنین همچنان و همچون بود از کثرت استعمال همچو معنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف تشبیه
است مثل چون و چرا و ترا و ترا و در اصل چه را و ترا و که را و من را بوده است پس صاحب آن نباشد که قافیة یکدیگر شود یعنی همچنین الفاظ به
قافیة واقع نشود چه اگر تکرار قافیة در شعر معیبت و همچنین باغبان و پاسبان در قافیة و چه معنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چای که
چای بود و چای در ترکی زیاده را گویند و سنجی بنون صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی باز و غیر آن را
گویند قوشچی آهن که چه در ترکی آهن باشد ماباشی در ترکی سرو سردار را گویند چون توچی باشی سردار تو همچنان و قرقم ساق باشی سوار
قرم ساق و پیوز باشی سردار حدس و پیوز بضم تحاتی و آخر از مهم در ترکی صد را گویند و او اکثر در الفاظ ترکی محض علامت ضمیه باشد و تلفظ
و لکه باشی سردار کشمیر و کشمیر معنی چوکی داران از نیم ترکیست و لولولام معنی صاحب بود هم ترکی است مانند اق قوی لولولام
در ترکی سفید و قوی در ترکی که سفید را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت است لفظ است صاحب که سفندان سفید باشند و همان در ترکی معنی
و نظیر است در فارسی چون ترکمان و چه جمیع آنکه چون ترکمان از توران و روم بایران نقل کردند اولاً و آنها را در ایران ترکمان نامیدند
و نیز بعضی ترکمان یک لفظ بود بزبان ترکی و الله علم و لطنی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکمان داخل ترکی سازند مضامنت ندارد و اما
بهمزه در ترکی هم معنی صاحب مالک باشد مانند مالک آقاسی معنی داروغه دیوانخانه و فلان آقاسی معنی سردار غلامان چه قل بضم قاف در ترکی
غلام را گویند و علامت جمع باشد و گان و ناد و لفظ را اندازد که برای حسن لفظ با لفظ طوق شوند تا مخصوص بعد بود چه که معنی آن در فارسی غلام
نیز آمده گان عام مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا یک گان که حالا یکان مشهور است و دو گان و سه گان و چهار گان و چون هر گان که نام
موردی بود از ما بهای فارسی یعنی اول و در داخل شدن آفتاب است در برج میزان و آن عندال خریفی باشد و معنی خزن هم استعمال است
که به معنی خانه باشد تا بیچ لفظ طوق شده سوای آن مسجع نیست بنده و نموده و شکسته و سیکه و کشن کده و غیر آن چون آب که بنیدام که درست است
یا تا درست قول بیچ لفظ آه یعنی اینها اصل اند سوای این بیچ نموده کلام است تا یافته شده فروع اینها اند و هر خصوصیت و فروع داخل اصل

چون عشرت کرده و سنگدرد و حیرت کرده و مانند آن و پاره ماه و آتش سوزان و پاره باس غم شیبید پاره نیتوان آورد و قیامت
پاره هم بعضی زبان و انان قبول بدشته اند قائل آن دیده باشد چنانچه از شمس الدین غفرورین مع زمین کردی قیامت پاره من آسمانی را به فصل در
بیان مقدرات و مخدوات از نه الفصاحت با شرح بعضی الفاظ و نشود جهان مقدر است مثال فلانی هر روز بیت اللطف می رود نشود که و چند روز کار
برسدنی کشیدی جهان نشود بیت اللطف بیخ لام و طاء و هجی کوبی خانه دور محاورات اردوی بندی چکه گویند و در خرابی و کجا می رود مقدر است
مثال خلد رویی کجا می رود و در جمله دعائی است که با روزه گویند نظری نیشاپوری گوید **مقدر خدا روی دل سر کجا واری** بد که یک
شد آتش زیر پا و در حرمی و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرمه و شناسی و بهر چه مثل اینها صیغتا مقدر است یعنی صیغه امر از لطفی
مناسب مقام باشد بعد آن مقدر سازد چنانچه از مشاهده هر شود یعنی در هم آرد مژده بد و نویدی بد و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرمه
سرو و کشتن می بد و عهد با یاد است بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آید همچنین در مژده و خوشش روزگار تو و نظارت اینها لفظ با و مقدر است
و یا هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر ضمیر و دیگر مقدر بود مثال ز لفظ احمی تا ضمیر بد لنگه از قوله با هر یکی از قاصد دیگر آغاز کرده یعنی جانشیک یکی از آنها
نکته مقدم مذکور شود آن دو ضمیر باقی مقدر باشد پس اگر متکلم مذکور شود غائب و حاضر مقدر باشد و اگر غائب مذکور باشد متکلم و حاضر مقدر و
حاضر مذکور است غائب متکلم مقدر باشد چنانچه از مشاهده ظاهر خواهد شد پس فهم کن حاشا شرحی ظالم بحال نام بود لطف بسوی من نگاهی بفرم
حاصد نویدی یا غم غداست تا چند سوزم از داغ دوری مع مژده با و صبا گامه جانها بر لب مع ای سرو عزمان نظری سوی من زار مع غمگی
تا یکی ای رنگ ماه و مهر شناسی شرح ای از مهر مژده که تنگ آمدم از جمع مژده ایمل که سبحان نفسی می آید مع قوله مژده ایمل آه مهر مژده
این است که در انفاس خوشش بود کسی می آید شرح بلین بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان ناپاید است ای برادر نه من مانم تو
نی ماه و حشر شیبید نی و مانند مقدر است اگر چنین گویند هم صحیح بود مع نه توانی نه من نی ماه و حشر شیبید مانم و مانند مقدر است و تقسیم
ضمیر غائب نیز درست آید مع نه او مانند تو نی من در لغت مانی و مانم مقدر است و در هر دو ابر است تقدیر این مجلس بعد بود ابر است باشد
و این اصطلاح است و بود ابر است کنایت باشد از حاضر بودن محل و بر هم زن کار یعنی این مجلس محل است و در سر شما سلامت تقدیر با
در اول سلامت و تقدیر بود در آخر است یعنی سر شما سلامت با و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه رو بود در سر و در کرد
مقدر است سر و در و نت یعنی سر و در و نت با و می آید کس خواهد شد و مثل آن بتقدیر باره میکند و بکس خواهد شد و مثل آن
بتقدیر که مستعمل است مثال بر دوس خواهد شد ره میکند و کیم بکس خواهد شد و تکلمتو بتقدیر و اریا صاحب بود مانند تکلمتو و اریا صاحب
تکلمتو مع آن موی تکلمتو که نه ریش و نه بر دست است و تکلمتو هر دو تا و فوقانی و کاف تازی ریشی را گویند که باختلاط سبیل در آید شده باشد
که بندی از آن کلمه می گویند و چند بتقدیر تا چون چند نام معنی تا چند نام و حرف فعی بود فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت
کنم تا بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت کنم و آفرین در حمت خدا و لعنت حق و مثل این بتقدیر بر تو با و در دست آید
مع آفرین ای ستمگر سیس به معنی نفرین بر تو با و ای صنم مه سیما و مانند حمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای حمت خدا بر تو با و که سخن خوبی گفتی
و مثال ای حمت حق یا لعنت نه محب کاری کرده که شیطان زمین ترا بسوی بجای لعنت حق بر تو با و هیچ بتقدیر **بسیکوم و در شیبید**

بلکه در جواب هر فعل تقدیری آن فعل از مثال سوال نشاید و وقت چیزی نخواهد بود که بگوید جواب قبلتر معنی هیچ نیستیم یا از آنجا نشدید
 جواب قبلتر معنی هیچ نشدیم شما از بنده چیزی نخواهید پس جواب قبلتر معنی هیچ نخواهد و چیزیهای حرف فی تقدیر آنکار چیزی بود که از زبان کسی
 بر آید مثال امروز ملازمان سامی برای سپردن بر این خواهند فرست جواب قبلتر معنی کسی قبلتر است درین که زود و تخمین هر او کجا و کجا و کجا و کجا
 و آن وقت و شما و این و او و بنا و خدا و خداوندی و سبحانه الله قدرت خدا و خدائی و عبث و عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و کسی که با من و من
 و هوای شاعری و بلی و آب و آب و آبی و غلابی و بسم الله نشاء الله اگر خداست که رو بآید و بدو چه میشود و مع شود یا آفتاب بر آید و صبح و
 روز و او و روز و او و روز و من ایگار کنم چنین خواهی کرد چنین خواهم کرد چنین خواهی کرد و او و تو و از من و از فلانی و چنین با من و با تو و با فلانی
 و بگو و با که و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و با و در و توره و خبر و این وقت و همین وقت و چه وقت کنی و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع متوسر برای سوگند خوردن و سوگند دادن و تقدیر ماضی و مضارع
 و امر و جمیع شایا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد از هی و نظائر آن بدین است و اگر کسی گوید که از زید بخشد یا امر و دیگری گوید که بر او هر چه
 مثل آن مانند چه سبب چه طور چه قسم و چگونه چه شد و چه دیدی بخشد یا امر که از زید بخشد یا امر که از زید بخشد یا امر که از زید بخشد یا امر که از زید بخشد
 مقدر بود و بعد چه شد که از زید بخشد مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز هر چه مثل آن دور کجا و قتل از کسی پرسند بدون او را هرگاه و در چهارشوی ای مقابل شود و
 مقدر باشد یعنی کجا بود یا رفت او را که را و او است بکنند بخام میرود یا خواهد وقت مقدر است یعنی کجا میرود یا خواهد رفت و آنچه کجا وقت و جایی
 شدن با کسی می آید عبارت مراد آن ای الغدی ایند مقدر باشد و عبارت هر معنی آن چون میرسد یا تنگ می آید و مثل آن و بعد که فعلی
 مقدر بود ماضی باشد یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را می کشم عمر میگوید که ای کاش می کشی و یا خواهی کشی زید میگوید که در روز زیر چوب کشی
 عمر میگوید که ای کاش می کشی زید میگوید که ای کاش می کشی زید میگوید که ای کاش می کشی زید میگوید که ای کاش می کشی زید میگوید که ای کاش می کشی
 زبان غیر رایه مقدر است قوله عبارتیکه این فاعل است از قوله بعد من و تراه فاعلم مثال زید عمر میگوید با بای بی مروت بوده عمر
 میگوید من معنی من با بای بی مروت بونه ام مثال دیگر عمر میگوید من از زنی که تک آمده ام زید میگوید برادر تو معنی برادر تو از زنی که تک آمده
 مثال دیگر عمر میگوید که بکشت عداوت با من و ارد عمر میگوید یعنی او بخت عداوت با تو دارد و تو را دوستی بود حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا چنان
 است عمر میگوید این معنی این پسر مرا چنان کرده است و بعد بنا به بخد میسرم مقدر باشد مثال بنا به بخد از این پسر معنی بنا به بخد میسرم و بعد
 خداوندی و سبحانه الله قدرت خداوندی و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد معنی باشد یا فعلی مقدر است معنی باشد مثال زید میگوید که
 او میگوید عمر میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا او میزدانی یا قدرت خدا که این حرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی
 با من مقابل است یا خدائی است که من اینها بشنوم و نفس کشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید که عمر میگوید که ای کاش
 عمر میگوید عبث یعنی عبث یا ایگار کسی همچین حال فعل ماضی و بعد عجب سوال از فعلی مقدر بود است معنی با و تنگ کسی فعلی مقدر بود یا
 درین فعل شرط است که زیادت از طاقت آن شخص حاصل باشد یا خلاف طبع و صوت او مثلاً زید عداوت ندارد که زود عمر میگوید که
 خلاف عداوت دارد منزل عمر و میگوید که عجب یعنی عجب زید که در آنجا طبع و صوت او کرده یا که عمر همیشه از نام زید

میترسد و وقتی برای مقابله برنجیزد این وقت اگر بگوید چه عجب بود یعنی چه عجب که زیادت از خود کار میکنی در تو و خدا استقامت بجاری
مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره بستم تا برین کاره برای لیاقت است و در تن و خدا که دروغ نمیکوم یا که راست است
و هر چه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیکوم یا راست است میگویم فلان
است و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بقدر تقدیم سبحان الله در مقام استجاب آید یعنی سبحان الله تو این خیال در من و این دعوی
آن از سر تو زیادت است و این از زمان من زیادت و بعد بی تقدیر جواب فعلی بود تسلیها موافق آنچه سایل گوید مثال عمر و از زید میر سراج
تشنیدی که بگرفته شد زید میگوید بی بگرفته شد و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش تقدیر مندوب و امر مومک با صیغه ماضی بعد مندوب
مانند بیارید بیارید سوختم سوختم و تکرار لفظ که با صرف رابطه نیز باشد مثال آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای
دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و میتواند بگوید هر آب آب بخورم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آتش آب بخورم آب بخورم و بعد
آتش برتم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش برتم در گرفت آتش برتم در گرفت و بعد آب آب یا آتش تقدیر بیارید یا بخورم
تیر صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب بخورم یا در وقت شدت سرافرا یا دیگر آتش یعنی
آتش بیارید یا آتش بخورم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر بخورم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد
فلانی و امثال آن مثل ای زید و زید را به تو کجانی مقدر است یعنی ای فلانی بجای ای فلانی تو کجانی باشد بعد بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد
برای طلب اجازت مثلا زید از عمر پرسد که اگر رخصت دبی تا شای سبزه و آب روان را بخورم عمر میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تا شای سبزه
و آب بکن و انشاء الله اگر خدا است آرد تقدیر مضارع مطلق حاضر و غائب بعد این دو در جواب سالی که سوال کند از فعلی ولیکن صیغه مقدر
برابر است که باشد از روی لفظ یا از روی معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلا زید از عمر پرسد که شنیده ام که فردا با کابل میروی یا خواهی رفت
عمر میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا است آرد میروم یا خواهم رفت این است مطالب
در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمر پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میری یا خواهی بروی عمر میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بجای
تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع مطلق بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به عمر میگوید خدا و من هم درین شهر دولت خواهیم
یا همین قسم تویی دست خواهم بود عمر میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد دولت میری یا خواهد
رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطالب در معنی مثال مضارع غائب زید به عمر میگوید میر من هیچ میدانی که فاضل
می شود یا نمیشود خواهد شد یا نخواهد شد عمر میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد فاضل میشود
یا فاضل خواهد شد یا غلب خواهد شد و بعد بیارید تقدیر چه میشود و چه خواهد شد و هر مرادف آن باشد همچنین بعد بفرمایند
باید مثلا زید به عمر پرسد که حالا هم ارادت شیرازی حرداری عمر میگوید باید دید یا به این معنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا به این معنی میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد در اینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمان حال و استقبال و حال بود در مضارع و حال بر زمان مستقبل
باشد و بعد چه میشود معنی دارد که میفرماید یا خدای که ارادت میکنی بی می آرم مقدر بود مثال زید به عمر میگوید اگر بخوانی بلا زمان تشریف زنده فرماید

به بیت الحزن مقدم بجا باید فرمود اطلاق بیت الحزن بر خانه خود از روی عجز و انکسار است همچو غریب خانه و مشاکن عمر و میگوید چه می شود حال غریب
صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی بسکیم یا نه خنده خواهد شد باشد مثال زیدم شمسب معرو میگوید که پیش بگر رفتن تو ضرر
است کی خوابی رفت عمر و میگوید که صبح شود یا آفتاب بر آید معنی صبح شود یا آفتاب بر آید میروم یا نه خنده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر
استقبل ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمر و میگوید که پیش بگر کی خوابی رفت یا نه بودی عمر و میگوید که صبح می
خواهم رفت یا صبح رفتیم بودم همچنین حال شام یا زید از عمر و میگوید که زود بگر کی رفت بودی عمر و میگوید دیروز یعنی دیروز رفت بودم یا زید میگوید که زود بگر
وقت خوابی رفت عمر و میگوید فردا یعنی فردا خواهیم رفت و امروز جواب سوال از فضل ماضی و حال مستقبل تقدیر فعلی صبح باشد مثلاً زید از عمر و میگوید
بگر چه وقت رفتی بودی یا کی میروی یا کی خوابی رفت جواب میدهم امروز یعنی امروز رفت بودم یا میروم یا خواهیم رفت و بعد من در اینجا که تم خدا کند
باشد یا چنین خوابی کرد یا خواهیم کرد قدرت داری قدرت داری که چنین کار خوابی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ
چنین که فعل آن تقدیر قدرت بودم چنین است بلکه چنین که برای اتمام آید و این کار همه بمنزه چنین باشد و از قول او من و از فلانی زید باشد یا عمر
بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت از آن من بود مثلاً زید میگوید که عمر و از من بچیده است بگر میگوید از تو یعنی از تو بچیده است یا عجب دارم که از تو بچید
است مثال دیگر عمر و زید میگوید که بگر از تو بچیده است زید میگوید از من یعنی از من بچیده است یا عجب دارم که از من بچیده است مثال دیگر زید
میگوید که از بگر بچیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از بگر یا از یعنی از تو بچیده یا عجب دارم که از تو بچیده فعل مذکور در اینجا برای اتمام مذکور شود همچنین
با من و با تو و با فلانی و بگر و با که مثال عمر و میگوید که بگر دشمنی با من دارم زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارم که با تو دشمنی دارم تا لفظ باطلا
همین حال است و با که و بگر برای اتمام است برای اظهار شکفت نیست مثال زید میگوید که عمر و با تو دشمنی دارم و بگر میگوید که دشمنی دارم و
همچنین حال بگر و بگر چه طور با این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص فعل او یا سوال از بگر امر تقدیر عبارتست مثال زید راه میروم عمر و میگوید
چه طور یعنی حال چه طور است یا زید برای کاری برود و هر گاه بگر و عمر و برسد چه طور تقدیر کشتی یعنی چه طور کشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید عمر و که بگر کشته شد یا مال دار است عمر و میگوید چه طور کشته شد چه طور مالدار است و اینجا بجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کنند مثال
اینجا زید در خانه عمر و میگوید که شب هنگامه قصه سرو گرم باید است عمر و میگوید اینجا یعنی اینجا هنگامه قصه سرو گرم باید است مثال
اینجا زید عمر و میگوید اینجا که شب در منزل بگر مطرب را برای خواندن طلب کنم عمر و میگوید اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خوابی کرد
مثال دیگر عمر و از زید میگوید که منزل بگر خاله هر دو خالی است اینجا بانم یا اینجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بانم یا اینجا بگر اینجا بانم
مراد از منزل بگر است که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خاله است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر فاعل باشد و هر چه
موضوع قابل اشارت بود بدانکه لفظ آن موضوع است برای اشارت بعد برای ضمیر فاعل نیز و مرجع آن مقدم بود و بعد لفظ
این موضوع است برای اشارت قریب لفظ پیششار الیه این قریب باشد و مثالی آن بید چنانچه در مثال اینجا و اینجا بگر است
خانچه پوشیده مباح و که صنف شجره لفظ آنرا از ضار شمرده و این خلاف جمهور است بلکه غلط زیرا که الف طوطی در جمله استند و
اسماء اشارت دیگر چنانچه در باب دوم گذشت و در بار و در روزه و خبر تقدیر کنند و دارند باشد با و یعنی با و کشته و همچنین روز

روزه دارنده و خبر معنی خبر دارنده بود چون کسی گوید که سخن فلانی را باور نیم ای باور کنده نیم و امروزه نیم ای روزه دارنده نیم از حال زیر خبر
ای خبر دارنده نیم و این وقت و همین وقت و چو وقت و کجا پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلا زید عمر و میگوید
که خانه بکر میروم عمر و میگوید این وقت یعنی این وقت میروی و اگر بکر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمر و میگوید که
چو وقت یعنی خواهی رفت یا چو وقت خواهی رفت یا گویش شخصی میروم عمر و پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و استغفر الله لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم تقدیر بر ارات از فعل بود ای تقدیر پاک و دور بودن از فعل بود مانند اینکه زید از عمر و پرسد که شنیده ام که در خانه بکر شراب خورد
عمر و میگوید استغفر الله یعنی بکر خورد ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن تقدیر
تو کجائی یا تقدیر خبر باد من برس باشد هر چه در حرف آن بود مثل زید میگوید یا علی ظاهر شود و اینکه فریادری نخواهد و قاعده است که آدمی را در وقت
مصیبتی پیش می آید در کسی ای خواهد و گاهی بعد سادی بشود و قدر بود مثال یا زید یعنی ای زید شنود و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن تقدیر
حیثه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعلی شام بر روز زید رفتید جواب چنانستم بر قضی علی کریم الله و جهای قسم رضی علی یعنی بر قضی علی نبی الله
عند که در مثال فعل مضارع شام بر روز زید میروید یا میروید یا خواهد رفت یا نخواهد رفت جواب چنانستم بر قضی علی یعنی بر قضی علی نبی الله
یعنی علی را که میروم یا خواهد رفت مثال امر است میخواستیم که یکجا من و تو شب بروزاریم همین جا باش تا بر قضی علی رضی یعنی ترا قسم با بنجاب
همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی ای سوال استاد شخصی از شخصی چنانچه
از اشغال نصیده میشود چون سوال زید استاده شد از عمر و جواب علی یعنی علی زید استاده شد هر چند مثال همچو بعدی با مقدر کرد پیش ازین مکرر شد
در اینجا توضیح بیان هر چه در آن مقصود است تکرار فعل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در بیان فعل مقدر شود مثلا زید از عمر و پرسد که استاده بود عمر و
جواب میدد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه میسر شد چه کم کرده عمر و میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی کم کرده ام و بر و معنی تو بر و بعد زهی عبار
مقدر بود که معنی ان چنین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرطی که فاعل بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه و الا جاه که نظیرش
عالم نیست مقدر بان باشد ای الظان بالای ان عبارت که بعد زهی واقع شود ای ان شاه اه و هر چه مثل زهی همین حال دارد یعنی
غنی خست اول لفظ سرگذشته و هر چه بدتر هر چه و در هر چه تمام تر هر چه کا مل و خدا بیا مر زید و باز خواه و سر نوشت و باز خواه و سر نوشت
و شنیده و از مرده و ناخوان و مرگ ملا زمان و خدا ام چشم و جان شما بیشتر یا کمتر و بی هزار شد و در هزار آدم پیش نبود و کس
و سر و قامت و سرگذشت و هر چه مثل آن در کور و خانه میروم و فرودش و پیشکش و پابست و پابند و به ازین و نازک این
و ننگ پرورد ننگ پرورد ننگ پرورده و هر چه مثل آن چون عمر و در نا آخر و بر سر زدن در اصل سرگذشت و هر چه بدتر است
یا هر چه کامل تر است و خدا بیا مرشس و باز خواه استاده و در سر نوشته شده و باز خواه است مثل باز خواه بود و دیده شده و شنیده شده
و از مرده شده و ناخوانی و مرگ ملا زمان ساهی قسم و حرام حضور و همچنین ملا زمان چشم و بجان شما و هر چه که بیشتر است
یا کمتر است و از بیکی هزار شد و از دو هزار آدم پیش نبود و بکوشش گذارده شد و چون سر و قامت و بر سرگذشته و در کور
بخانه میروم و فرود کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر ازین و نازکتر ازین و ننگ پرورده شده و به غم پرورده شده

و دست بر سر زدن بوده است قوله در اصل تا آخر متعلق بلفظ بوده است که در آخر آمده و اگر در آنچه در دست هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد
بصحنان میروم یعنی اگر خدا خواهد بصحنان میروم تمام قلم و ایران محرف در آوردن معنی تمام قلم و ایران را قلم و بیخ را کما یت است از لفظ و لا
متصرفین صبح را که حاضر خدمت قدم تب کرده بودم صحنان باید داشت یعنی اگر حاضر قدم چه شدت تب کرده بودم و از لفظ غالب کلمه است
بود مثال غالب که نمانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب است که نمانی مرا یاد کرده باشد و یا تروید هم در حرف زدن اکثر محذوف کرد و مثال رفتن
برید ضرورت است شما بروید من بروم یعنی شما بروید یا من بروم و یا است و جائیکه شعر فاعل محذوف نمانید فضل حکم و دلالت بر دو چیز نمانی
یا بر حذف فضا و قدر یا بر حذف حلق و طائفة خاص مثال عریضه کوی شعاع سبع امکان و در جوبت نمانید مورد تعیین نشد اطلاق هم را از میرزا
قیل کوی شعاع آن روز که این نمانی او را بر تو طویند این خوانی و این هسته علی روزی باشد درین برود شعاع و قدر فاعل از مثال حذف حلق هم
ز یاد پلست جهان زدی که در کت تجسین کنند چه مروی نیز بر کفر نمانی کند مثال حذف طائفة جامعیت و درینجا جانشین مصطنع را کشته اند و صفا
تبع دو سر تیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوف جهان چنین و همان در بحث مرکبات و وضع کشته است حاجت بتکرار آن که
بعد ضار و لفظ خوشی و شیاء غیر فوی العقول نیز و الود باقی علم عذر شدت مثال این حرم می آید پس را همچنین است ای هم در بعلانی و لاد
و یکتای اطلالی که در کفر و خوشی بگشتن و او در این کرده است و فرق در مقدر و محذوف است که مقدرات شامل صغیر و کبر است و محذوف است
صفاحت باشد یا بنا بر ضرورت شعر بعض محذوفات مشهور بوده اند که برین اند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم کرد و بخلاف مقدر
و کلام بزرگ و کوچک شده در اراده قائل در تحقیق و رسیدن اطلاق محذوف بر مقدر درست باشد و بعکس در حاشیه عبد الرحمن اسفرائینی
ان المقدر هو المحذوف من اللفظ مع البقاء الیه والجزوف هو ما حذف من اللفظ والیه یعنی مقدر چیز است که حذف کرده شود از لفظ
باقیاش دریت و محذوف چیز است که حذف کرده شده از لفظ و معنی فصل در بیان سه نمره از شجره الامانی با شرح معانی بعض الفاظ شجره
اول در زبان تورانیان چون با نظم و شرفایی بگفت زبان و درستی تتبع اهل زبان است پیش شعی و شاعر از لفظ و محاوره فارسی آگاه
بودن ضرورت و طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبان و دخل بخند و هر چه در کتب اینها چند مشتمل کند و خود را از مقلدان
چهار اصل نقل فرقی بسیار است مقلدان پیش زبان دانان در ادب کثرت شغل در نیت و شعر اعتباری نیست و صدق این کلام است آنچه از میرزا
ابید هلایه الحجه نقل کنند که در مرتبه سپهر خود محاوره حرام کاشتن بجا آورده و همچنین مصحح و ام شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده باندی
بودن میرزا و مقلدان است اگر از خاک صفا ان با شهری و دیگر از بلاد ایران میبودند گفتند تا این باندی معنی او تا شمس نام تا قطع نظر از
شکر که کیا که بوی نیست و بند میسود احدی زبان بشیخ او شکست و ملاحظه کردی و هر چه از این سپهر در فرموده و عفو را کاشته چکس را مجال گفتند
و حق نیست که صاحب زبان بر تصرف در محاوره و در زبان خود کند مقلدان را در ان مجال گفتند تنگ است با آنچه فارسی بر دو نوع است فارسی
ایران و فارسی توران بعض الفاظ مخصوص بابل تورانست که یکی از ان بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مخصوص بر زبان که تورانیان
با ان آشنایی نباشد و همین در ایران در توران لفظی مخصوص باهل بر شهر باشد و در حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران آشنایی
و در شعر و نثا مسج و دشین و عقید یک نمره نباشد و الا خلاف اساتره باشد و مفضل شعر را از رتبه بلند از و فارسی کتابی بتقلید که شکران

نیکی بانه با جمله از الفاظ و عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی وی بود بجای لود و دیگر گاه بجای صبح و دیگر گاه بجای شام و آری بجای
علی و سرب بجای بریدن و طغای بجای برادر و در خودت اسن بجای مادر زن و سرب بجای برادر زن و میرزانه بجای شوهر خواهر و سرب بجای
نکن برادر و در بجای برادر و سرب بجای چوپ و سرب و سرب بجای شمع و کرمک بجای شلم و سرب بجای چغندر و سرب بجای سپردن و سرب
و کافتن بجای جستن و در کافتن سرب بجای انداختن تیر و در کافتن بجای رختن و در کافتن بجای خراستن و عاقبت بجای ذکر و سوار شدن
سرب بجای کشتن و سوار شدن اب بجای زبانه شدن اب و پائیدن بجای قرار نمودن و پائیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخش کردن
بجای مالیدن سرب و سرب بجای طرف و شوهر بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و سرب بجای کندن و سرب بجای کندن چون فلان چیز را بر طاق ماند
هم و فلان سپردن را حب علی نام نهاده است یا مانده است و اینجانه را با بنید یعنی بکنند از پید یا فلانی زن خود را مانند بعضی کانیرو
بجای ماندن و هم از فلان چندان قبیح نیست بلکه رایج اما کندن شصت صبح تر از برود و بجای طلاق دادن نیز مانند آنست پس بماندن
طلاق داده را مانده گویند و سرب بجای پیروز و خلا شدن بجای کاشیدن و پائیدن بجای درود آمدن و گاه بجای است بجای
اینکبی خلاوت بوده است قربانت هم بجای قربانت شوم و کسان و قلبان بجای قمر ساق و بعد مثل لفظ طری مانند مثل فلان و
نیز مخصوص بنا باشد و عاقبت و سرب بجای بازی و سرب و کرمک و لبلب مخصوص بکابلان باشد و دیگر جمله ایشان این الفاظ را
استعمال کنند و لفظ او در خلا شدن و کافتن با بلیان اختصاص دارد و باقی مشترک که در سرب بجای کنایت از اختلاف بسیار در عربی
و بزرگی و کوچکی در سرب قوله مثل هم و عنین هم از باب تفضل خود را تکلف من ساختن قوله طغای بفتوح و الف و سرب بجای برادر و در قوله
یزنه بفتح یا تختانی شوهر خواهر را گویند قوله سبج یا تختانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله و بفتح ثالث بروزن
بلغت ما و البر بجهتی برادر و دوست را نیز گویند و کسر ثالث هم گفته اند قوله سبج یا تختانی و سکون نون و کاف فارسی و سبج یا تختانی درخت است
در سرب کسره را گویند قوله کرمک کاف عجمی بفتح بروزن زردک باقلالی در اب جوشانیده را گویند و نون عجمی از سربزه پیش اس
و تصغیر کرم همست قوله لبلب بفتح بر در و لا و خند بفتح را گویند که با کشک و سرب خورند مثال این سبج یا تختانی در سرب دولت مادر و در
که ببری چنین پروردگار را قوله جستن بضم جیم بفتح کردن و یا خن قوله کشتن بفتح شین بضم سکون معنی کشتن و در زبان سرب
است قوله کشتن بفتح با فارسی و سکون جا و آخر شین هم معنی کشتن است چه مرده است عکرم کرمیت چشمه در زمین لم باشد کرمه نیز در
ترکان قطعی ای یقیناً قوله کاشیدن کاف فارسی معنی جاع کردن قوله قلقتان معنی کشتن قوله واری بفتح واری معنی مانند خمره و در
فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را با آن آشنائی نباشد یکی بفرمانید بجای شنیدن
بر خاستن کسی بزرگی بزرگی کسی دیگر خوشتر آمدن کسی بجان کسی در جواب آن خوشتر بود و اوقات بجای چیده و اوقات بجای دیدن
و جانی بجای برادر و در خانه بجای در راه و اینک آن سی در او غده در خانه و شتون معنی سپاه و کشک خانه چو که خانه در سربزه جانه شخصی
و پیروی مثل کون کتاده قوی بجز بگشته و عرض خدمت ملا زمان شما و در سرب بجای بودی و پیش با بایش بر میوزن پرسش بخر بکشیم
جستش گویند و هر از هر آنجا برداد و وقت روید در پای من نوشته است و جستن معنی طعام و جاست کردن بجای طعام روز و شام کردن

چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن کسی وقت در آمدن بخانه او سر شام و خواب آن شب بساعت بود و سبب بجای بروت و کتبی
سببها که در حصار کفزارند و درین جمله درین شب کس ده مادر و کبر خورده خواهد نیز و شما هم ایشان باشند و شما این یک و چانه کجا هم رسانید
این که در وضع من میسر و دردم دروازه نشسته بودم و امروز صبحه کس م کار رفتند و اول کاسه در دوام روز با زبان آتش در کاشته و آنچه در نهاد
کردم و طایفه که در یخند استعمال کنند و یخند نیز و ده که خوش است بری و برادرش و چه وقت بجای که وقت و فرزند کجائی بجای مردم کجائی و اگر بگویند
سفید است با و فرام و طایفه ای با ندم و چه بدترش ایا که در دم و کتا را ب میروم و از ما گرفته بجای فرو شده و از من شنیده بناف من میگذارد
الآن کردم و آنچه در چهارمین حالی نیکی و چه خودم است و شما خودتان چه این و در وقت خود ما شنیده چرا سر که میفرشی و حضرات کجا
وقتی که بجای برادر و مرده شود بر شکل شش او ای دای در مقام خوب و سنده و زنده و مرک شما که بنده خواهی رفت و نکشید بر دار
و کم شود شترت می آید و خیر است از قوه خدا برود دست شکسته و بال کردن و جان شما من میروم و برای یک کس که جیرا نم در خوب
الای است و دروازه بنده خانه شریف بیاید و چشم که گریه میخورد و کس نش میخند و مرد که در یکی چه شنیده است و اینم حرکت و سوا
و در وقتها ندر ابله خودم و بر سر نیز ندر است سر شده است و تخم خوبی نیست و زانویش او تکرده است و با جمله لغظی که مستعمل
است مقابل آن لفظ دیگر که در میان فارسی اهل توران نوشته شده بر سینه اهل ایران جا است و ایشان بجای غین غاف و ک
بلفظ هر آنکه و آنچه را آنچه و عربی الطن را قریب الطن گویند و چنین قمر ساق را غر ساق و زنی قبه را زن و کجا ای الف و او در مقام
بسیاری آید جان چون در مان را خون جوان است از زبان ایشان است دولت بخرون وادی و نمت مگون پس ما بتما شای چون
آمده ایم و خواص حرام ایشان بن نش کفکند که بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند که چنین است چون این را و استی
صفا نیا این لفظ قریب بجائی و شتر استعمال کنند و همچنین کجا کجا میروند و لفظ صابر و در مرک بجای تسم و بغیر آنید بجای شنیده چنانکه گذشت مخصوص
باشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و کس و کاد و کون سنی احمق و من را بجای مرا و شو بجای شب لفظ حراسا میان باشند
و ایشان بر الف را او بدل کنند و خلاف صفاتیان که ایشان الفی را که ما قبل فون غننه نباشد با و او بدل سازند و چون گویند
و ما را مگویند و حراسا میان شما را شنود و ما را مگویند و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصلی مخفف شود بجای ریخته و خوش
ریت و سوت از زبان ایشان بر می آید و از زبان حراسا میان است این رباعی سلس الف بر رخ ریته دیری و کل سئل هم ریته و ریت
پیشان چین کری و ان تار زلفان به تارهای دلی او ریته دیری قوله ریته ای ریخته قوله دیری ای داری قوله آمیته ای آمیخته
قوله کری ریغه کاف تا ز کسر اوهل تجانی کشیده خانه عنکبوت و دوام عنکبوت که برای گرفتن کس می تند من قطاس اللغات و دو
ام است از و استن قوله آمیته ای کوخند و با سنی قمر ساق نیز لفظ اهل حراسا است قوله اوتاق بضم بمل جمله قوله او جاق بضم
همزه قوله ایشک اتاسی بکسرتین و کاف زده و الف محدود و تاف مفتوح با الف در زبان و در اوه و یوتی نه قوله قشون بضم ق ف قوله
پیری شای شخص با بون معنی کونی قوله تری بضم تار شنی توفی بر وزن کوی بعضی از اندون باشد و مطلق اعم از اندرون خانه در اندرون
و معنی در مثال آن پ قوله در و مند کجا بودی جانی استعمال کنند که کسی بدوست جانس خود بعد مدتی ملاقات کند و آن دوست بگوید

مجاوری قوله تحت سوره زبای من نوشته است ای بنام من قوله سبیل سبیل بکسر اول ملام سکون ثانی و تالی قرشت سرشیم را
گویند و آن چیز است چسبند که در هر دم خام بر زده و کاکران و غیر ایشان بجا بر بند با اول ثانی ملام و فوقانی زده نیز با چسب گفته اند
بکسر اول و فتح لام در عربی برودت و سل باشد که سوری پشت لب است قوله زن جلیب این بفتح ملام زن فاحشه و با بکار باشد قوله
چک و چانه هر دو هم فارسی کنایت از تقریر و گفتگو باشد ب قوله تیغ من نبردای کند است قوله در دم در دوازده شسته بودم ای درون در دوازده
قوله امروز بده کس بدم کار رسیدند کار بکاف فارسی بوزاء عربی یعنی آلتی که بطلای و غیره دوس و غیر آن بر زده و مقراض و بر چسب و کلکیر را نیز گویند
ای شسته شد و قوله کرد و سر خلیفه ای تصدق است برو یعنی آنچه در خانه من است ازان شماست قوله ده بکه خوش اه حاکمی و دیگران شده حاصلش
ذات خود خوش صرف ساخت و به بکار نه هیچ ملا و پس آن مکان که برده بکه خوش اینجمله قوله اگر بگوید که ما است سفید است باور فرام
فلان کس جان در روح نکوست که اگر راست هم گوید باورنی آید که فلان را سپاندم ای اعلام کردم قوله هر چه بدتر کنایت از ک
است قوله کنایه کنایت از بیت انخلاست قوله از ما گرفته با میفرود شد ای از ما گرفته با الزام میدهد قوله الش بعد کلام معنی
بیل کردن طالب علی گوید پشت هر جان بدل یک نگه گرم میکنم که چشم منم است قراضی باکش است ب قوله حاله میکنی بجای حطی
لام مبرحان بگوید جمله جبراس که میفرودی ای ناخوش می شوی قوله حضرات کجا رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و جمع ایضا برای تعظیم حال
بسیار تعظیم قوله قراضش بفتح قاف و کسر آن در اول ساکن و فتح و ال می و با الف و تین معنی خوش در اول و این ترکی است
مرد شوهر و شکل شش را یعنی میرد قوله سنده و زمره معنی براز غلیظ و سخت و زمره در قی قوله مرکب شما ای قسم شما قوله نکش بر دار و کم
کنایت از لطافت و در دست شکسته و با آن کردن متکلا پس زید بر وضع باشد که از او پرسید که حال سپر تو چیست زید گوید دست
الغی یا یعنی کرده خوشیش پیش خود آید قوله کس که بکنایت از خمره باشد قوله اللغ بالضم اول برون جلاله قاصد و یک را گویند و
که در ریاضت قاصدان گذارند و بکار و بزرگار فرمودن را نیز گویند بجای عین قاف هم درست است قوله چشم ای چشم یعنی چشم
در حاضر و بخانه تو خوام آمد قوله مرد که در نیکی چه نصیبه است و شبک بضم اول برون اردک و اهل باشد و در اردک که از از خوب و سفال
هم سازند و با زبک آن در زیر پیش گرفته و از پیش بقوله خرسیت ای احمق است قوله بوا است در جای استعمال یا بکه آگاه کردن
شخصی از حال مخالف او و جب باشد مثلا نهید و جمع احباب خویش حضرت عمر رضه آغاز نمود و منید است که احدی از محبان عمر رضه
نشسته است پس دستی از زید گوید بوا است شش قوله بلدای واقف قوله بر سر زندای دست قوله شست سرای پس شست قوله
بمخم خوبی نیت ای حرام بلوه است قوله زانوش او تکرده است ای شاکر دوست تفرؤ سوم در بیان فارسی اهل بند لیکن بکه
معدله مجالس اهل زبان نباشند و آن برو کوه بودی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر روز زبان واقع شود لیکن معنی
مثال آن و بیرون چنان بخاطر من جانم و که پاسی از زور بر آمده برای ملاقات کرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بن گفت که در جواب
پای کاری بر جاح استخوان جانب فرود آید قطره زن شده از شمار از رفتن در چنین شدت که ما و هم آغوش صرمان بزامدن چه حاصل
هر چنین خیال خاطر بسته اند یک بغضه شوقل کار دیگر بر ما نماند تا میز از زور کار خود دل معی حاصل نموده بخانه خود بسیار آید از زبان

اگر اول دستور بود در فتنه سخن شیرین و لادینش را بیه کام آرزو را در رنگ تنگ شکر و طبله انجمن باید نمود بنا بر آن در آمدن مخلص تفت نظر
دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک بندی زبان را بی تحقیق بجای او اکتند و این غلط و بسیار قبیح موجب تشنگی بود مثال آن در و این
از خانه بیرون نشانی بود معرفت یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و تدبیر را دیده چنان گفت که اگر بر آنکی سعادت
بفرمایند شش همراه خودی هم القصد آن شش از غایت خوش دلی در هر پیرین بختند و بجانب گفت که امروز خوش روزیست و روزیست شاد
آمده خواهد شد در انشای گفت و گو کسی در گوش می شنید گفت آن شراب از جای خود برست و در میان خانه خود رفت و بجانب
دستوری گرفته خانه خود باز میگردد آن شش از آن گفت که من بجای خود میروم شش نصرت نمودم چون تمامانم نظری از راه سپری شد که یکی از طرف راستی
و بجانب در چنان رسید که خون از رگها بر زمین چکید و چنان شد که بر زمین گریست اکنون آن حالت اگر بیاد می آید مرغ دل در سینه پر پر و در
سی چیز مارا خوش آید القصد از آن مکان خطر قدم در راه نماند خانه آدمی از شاگردان بچکس حاضر نمودن خودش رفته بسوی آب پر کرده آوردیم
اکنون پای چنان بود که کوفی استخوان آن گسته است و طفل را امروز خوانا نیدم و بگرد و گرد که در خواندن سستی نمود از اطباء بخدا
چو به کشته ام حال کسی علاج که مارا نمکند آن صاحب از زبان هم بگوید که من از نوبات شام توقع بسیاری نمودم که مثال فرودا چنانب اه باید بود
که درین شکر اکثر الفاظ خلاف محاوره اهل فارسی است هندیان بی تحقیق فارسی آن ساختند از چنانچه بجانب معنی من و شتافته بود
شتافته بودم و این بجای من و شش بجای منت و منم بجای نگاه میدادم و گفت بجای کتم و خوش از بعضی سعید و در روز بجای فرودا خواسته شد
خواهم آمد و شراب سبب بجای سیم اسامی آید بجای می آدم و این جانب سبب مراد برید بجای که برید شست بجای شتم و آوردیم بجای آوردیم که سبب
تنگ و از بجای آنها را کشته بجای زوم و کسی بجای کدام و در ابجی آدم و بگوید بجای بگوئید و در تحقیق از کسید قبیه تحقیق فرموده اند که
هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصرف چند بنا بر ضرورت جائز است از روی قدرت از روی عجز از جمله کی حرکت ساکن است چنانکه
لفظ در بحر بفتح دادن با در بقول طراش و فندش و بجه مشرق مغرب است به در نه از تنگی ایچانه نفس میکرد با و ازین قبل باشد استعمال که سبب
نمون پس سعید بدیت من که سبب خفت کس است که کیت است چنان طب اند که بر کس نکست به در کشته غیر شد چنانکه
شدید باد مصدر در بقول صاحب شعر ترا ز شور بگی خود جهان شوریده می بی که این معنی در بحر ضاب من میگوید چنان بود استعمال نزد و در
لا از بدن و در بدن تخفیف را سعید فرمایند لطافت کن بجای که بی متیزه به در و در نرم رابع تیزه دیگر شباع حرکت چنانکه شباع فتح
لفظ و در بقول جامی شعر با و بچکس من در کف تا در کف اول درم اندر بر نه و در از و شباع کسره چه در بقول سعدی چه در چه سبب
لب و ازین باب است با و ظاهر از مختصر شمال که در چنانکه در بقول عربی شعر خورشید از دست سخنان کین استاده خوش را ابد نمودت و با به کیت به
در بقول فریب شعر کسرا چون در کف نام افکند که در چه چاره در چه افشا و صفت نه فان شد حذف و زیادت حروف و نیز و تقسیم کلانکه سبب
تقدیم و تاخیر در بقیه باشد فصل در بیان چند الفاظ توضیح اعراب است از محزون بدانکه است و است از است که معنی قائم است با خنده الف با
بجا عمل موجب قاعده بدل کردن است شد بعد از آن با کثرت استعمال حذف شد است کردید باز با عمل حسب قاعده که کور با الف
است شد و همچنین نون نیز به است آوردند است کشت الف را با نظر کردنه رای نقلت نیست قرار یافت معنی ناقص رفته بر و در

عدم اطلاق یافت همچنان لفظ بود که در اصل بود صیغه مضارع بود الف و عالی در میان آمد و شد چنانچه از شود شود و بود بود سبب تقابلت حرف
گروید با و شد در شود و فتن بود که حرف شود پوشیده میا و که در بعضی اول هم باست و نیز بعد حذف او هم بار بار است الفس یعنی بدل کردن
و عدم نقل در دوم فتح نشین باشد و ستم که برای ستم شهرت دارد غلط است صحیح برافتوح است و در کتب کمالی ماورث که در خروجی کاتبی بود
نام و است وقت را در سنایت شهرت در وزیر جان لب بود چون بار بار اولی اختیار را در زبانش برآمد که ستم ای را ستم همون نقیض کردید
الا نامش تهنیت بود موسی تهنیت بر زبان پهلوی قوی چشمه و سواران است همچنین نو شیروان که در اصل نو نشین روان است پیش از تو که است پیش
اسباط طرب حسن بهیاد است چون تو که گرسنگی کار پروازان گفت نو نشین روان ای شراب روان سازید همچون لقب کردید و الا نام
کسی بن قبا و بود لفظ کرسنه هم ساکن الا وسط هم محرک الا وسط است سعدی فرمایند شعر چون بگریز از شهر خویش باز کرسنه خسته ملک
نظامی نسیب شعر کرسنه چو بایر خاید کباب به بوز برترین لقمه آرد شتاب لفظ برین نیز برده است محرک و ساکن است عریض که شعر در لیر زبانش ستم
از لیاقت او که گفته بر می صورت سدا به سعدی فرمایند شعر چو خانه خاید شد از این بهرین نگه کرد خندان کن به سخن هم بجای مفتوح و مضموم است
سعدی فرمایند شعر سخن را بود آوی ستر وین به با سخن در میان سخن به ظهوری گوید شعر درین سخن کیت صاحب سخن که عشقی نوز دید با شعر لفظ
کن در محاوره تقدمان به چنین است چیزی که گوید شعر کن مکن او است ز تو تا کن به هر چه کند کیت که گوید مکن به ستاخران بهما مفتوح آورده اند
است به از سر نو با زحمین راه این و که آینه شد خاک کهن راه ضمیر آن نام ایضا به مفتوح مقدم یا مضموم است به مقدم هم بر یا و ضم خاد و مضموم
تا مضموم به فتح سعدی گوید شعر چنان بهن جهان گرم کسرت و که کسرت در قاف قسمت خرد و به امیر سر و گوید شعر نعل ترا ناله بروی چمن چون کل سوز
همه گریه بن به نظاره و نشسته هم مشدد و هم مخفف هر دو استعمال است چه در تقدمان و چه در ستاخران است و گوید شعر کن از هر نظری نظار و کرده به دنیا
سبز را حد باره کرده به نظامی گوید شعر نظاره کسان شهری و شکری به بر این و انصاف به کند ری به طور رسم بفتح اول ضم نایه و هم بکسر اول و فتح اول
نام شهری که نشسته بلور به بدو سب است تنور و زقوم و هم در هم و در اصل مشدد و در محاوره فارسیان مخفف لوزی گوید شعر بران مثال که در فتح
بران برود به راهی که جز برای حنا را به خضر با کسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیان بود که نام الف بفتح اول و ثانی مکرر است هر دو در است
چون بعضی مصنفین کاف فارسی است بکاف تریه غلط مشهور است و در نیز کاف فارسی است ظاهر بکاف تا در شهرت دارد و به سبب که در اصل و حنا
و جمع و این معنی خسار به بیم تازیت و بعضی که بیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیت امیر سر و گوید شعر کل که با سخن نشین
آخری در به چه غیر است به خوی نام پارچه است اینی بسیار عام و تنگ یعنی کل که با سخن خوی در بر دارد از نوع رسا به غیر است غنچه تر
بیم تازیت بعد گوید شعر و اش که چه در حال زور بچند شده و اگر در خوشبوی چون غنچه شد بعضی غیر از بیم فارسی رسم نوشته اند مشک که معرب آن
سک است بکسر هم و سین مهمل ساکن هم بضم اول هم بکسر اول و در فیه شک و شک آمده نظامی گوید شعر شاسم من از باز گنیشک را به جان
بذراف و شک را به جو گوید شعر سیری با زبیران بر دشت به جان کرد با شوشه ز شک گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح
صحیح است به به سبب زبیرا گسست همیشه در قافیه نیست و است آمده برینه با مهمل ساکن به محرک هر دو آمده امیر سر و گوید شعر برینه که گسست
در باغ به باو کن گسست از روی لایع با سعدی گوید شعر شکوفه و شکفت است و گاه خوشیده به درخت گاه بر من است و گاه به گسسته به

تحت و شکوفه بر دو شهر کاف فارسی است لیکن تحت صحیح کاف نازیت و شکوفه کاف فارسی و تور در اصل و او در اصل و او در اصل و او در اصل
گردید و پیش از این در وقت فصل در میان الفاظ که اکثر اشیا را با آنها مصدر نموده نویسد و کاتسدا استن آن کاتسدا
و آنها را قضاات گویند یعنی بدین نحو نویسد تا نیز سازد تا که در کتاب از اسامی و واحد که در اسامی و نوشتن را مسماة و تشریح و در زیر این
نویسد پس بی محذور مسماة برابر و بی مصلحتی یک بشر قبول کند و چهار شریح و پنج نظریه و قرآن شریف و کتاب و هر چه در مروج را جلد اول
نخبر و غیر را مسماة و زین را شرح نویسد و تر از غیر چهار بداند که در این کتاب تغییر یافته که در اصل بحیر می نوشتند همچنین در بعضی نظریه و لغت در وقت
بمکانها و بدون ده از مردان مثل نفیرش و آب و استر و جزو که در خروج مسماة و در کسند و قوج و در زین مسماة و نویسد و در یک
بفتح اول و شیر و کوزن و سیاه گوش و سگ و کبره و جمیع سباع شکاری را قلاوه خوانند و قلاوه بکاف چیزیکه انداخته بر گردن و آب و در کوزن
و کوزه پانچای جانور شبیه بکوزن بع و در ام حله و مثله دور نویسد و در بعضی اول بر وزن مور معروفست که تقیض نموده یک باشد و بفتح اول
در مسماة که شبیه به آب شراب را نیز گویند و جاسوس که اخبار را در احوال را تحقیق نموده ببلایین و پادشاهان نویسد و بعضی ایام و عهد
زمان هم هست و در چهار او در بدال بندیت و باز و جزیره بضم هم بر وزن غره زیمه بر جا فر باشد و بجزیره چیده عموما و زیمه نیز را گویند
خصوصا چهار جزیره باز را و باز زبده و بعضی باز سفید را گفته اند خواه در باشد خواه مادی و بکوه و بحری و جمیع طویر شکاری و سپردانند و
تسبیح و تان و تیش و تبر و استر و مقراض و در شش و عزال بر وزن کردن کردن التی باشد که بدان آرد و شکوه او و نیز جاز گویند و
آن نیز بفتح و سائر آنچه بدست استخوان ناید دست باید نوشت و قوب و بندوق و خراز و غیره و غریب و استخوان مثل شمشیر و کلاه و غیره
کار و بخور و در آن جلد دار اقبضه و کمان بی جلد را حلقه نویسد بدانکه جز از جمع جزیره لفظ عربیت است در محاوره هندی یعنی جزال که در
گویند آمده و تیر را تا که بگردسته رسیده کسم و چون بگردسته که بی چوب باشند سد و دسته و دسته ای است و عقیده عده و در دسته
تا آخر و ترکش را چه نویسد و ترکش بفتح اول و کاف بر وزن کس که ترکش است که تیردان باشد بفتح و قیاس مختص که نه است
فتح تری تخفیف است و جمع بفتح هم و سکون عین من یعنی بیت تیر است و همین ه فذراتا که بگردسته رسیده تا در تخته باقیه عده
تا و مقطع و طولانی است بند و نصف بند را فر و عقیده عده و چون بگردسته که بیت چهار تخته می شوند رسد و دسته نویسد و دسته بفتح
اول بر وزن بسته یا رومده و جماعت مردم را گویند و قبضه کار و شمشیر و تیشه و تاره و امثال آن را نیز بر کاسه عود و عقیده و صل کنند و
از کل در یاقین و سبزه و علف و جاروب و کیا های دیگری بندند و دسته کا عذرا نیز گویند یعنی کتبخ و بی ادب و مردم را کت
کرد ایندن باشد و ضم اول سنگ را گویند و عبری حجر خوانند و بارچه و خسته پوشیدنی را اگر جدا جدا است عقیده عده و کعبه و قبا
و غیره و آنچه یک کس لوح حجر را دسته باید نوشت و پارچه تا در خسته را پس اگر تان است و تان در تان و تان و تان در تان با اخر تان
بسکون وزن معنی و تان که بعرب هم خوانند یعنی اندون و در آن کتبه اندون را نیز گویند که تقیض یو باشد و دسته چند را هم میگویند
چون با کمان از بنای کار زیاده آورند و از آن با فذ و ضمیر می طلب جمع بفتح بی و اینکه تا بعد تا ادره لفظ بندیت و اگر پارچه
است و تان نیت و صلپه نویسد باقیه عده و در عود و کز باقیه و دیگر از ابریشمی و غیره و تان میانه و نمیکند و سکه چوبه و قلند و غیره را صلپه

بعضی خمیر را مثل زمین و نوز در او می تویند و هر گاه در سر او برود و پال و طهارت خانه و آرد او آرد بر وزن صرا یعنی گردون و سیل و نوره مانند
بندی و جوی و کشتی و پانگی و ناکی و سکیال و چندول و محله بالک و کشتی بد فاما نند هروج و چیز است که در آن بیماریان و برزگان نشینند
مشک تخت و پلنگ خواب و عاری بالفتح عین و هروج و محل و کجاوه را منزل نویسد بلکه عاری عین صر بر وزن بار نام شخصی است که عاری
را وضع کرده و بهر سائیده است و عاری را نیز گویند و آن چیز است در آن شبیه کجاوه و بعد هروج خوانند و در نه انصافه نویس منزل
خانه اصلی است یعنی بنا که استوار است و آن برای رتبه کاری از موضوعات اهل هند و صدوق و جامداتی و بعضی آلات را مثل کالو
و قفسه شمشیر و خود و پر کلکی و حیفه و سحر و سحاب و قاقم را حد نویسد بلکه کلکی بفتح کاف تازی بر وزن فکلی پیری باشد که در بزم و زرم سر
و تبر که حیفه خوانند و چاه را دهنه باید کاشت و قلم و علم را و چوبان مانند نینو نویسد و او ندمین مثل دیک و دیگر در کاپه و کاش و شرف
طرف با قید عدد و تیر و دیگر محظوف کلی ده عدد و طرف سی و برنجی و چیزی و غوری و شکم باید نوشت و اقام جو ابر را عمو نام رقم نویسد
همچو خرچم جو ابر کرانها و اگر جو ابر کلانست قطعه هم بقطعه الماس و اگر خرد است دانه بچو یکدانه مر و ابر و در دانه زمر و در آن بضم که و فتح
و ضم نیز چند زیر جبهتین که هر بیت بنزد ام کن مر و ابر کلان را قطعه خوانند نوشت بلکه مر و ابر خوانند کاشت و اگر جو ابر بکن است کشتین
نویسد همچو بکن الماس بکن با قوت جو ابر را اگر در زبور کار برده نریع کرده باشند سوار و الا پیاده باید نوشت و مگوس جمع
بر وزن محافل بفتح هم جمع مروی یعنی روی است و در ذات فلوس است روی و اشراف ظاهر است لمد افلوس امر اوی و رویه را مبلغ
و معنی بکال رسیدن کنایت از چید است که نید مرقوم از بعض معاصران رویه و اشراف را مبلغ و عدد و مکر و کاله اشراف را همان
و خطوط و فرمان و پروانه و کبوتر و قسام مرغ غیر شکاری و درخت و باغ و زمین افتاده و چوب و درختان فیل و ماهی و درک و قح
کاف تازی و سکون ثانی و کاف فارسی در اخر کردن را گویند و آنجا نویسد معروف و رند و ستان شبیه کابوش و بر سر شمشیر شای و در
و ضرورت و خطوط و غیره را قطعه نویسد همچو بقطعه خط و بقطعه کبوتر و درخت و بقطعه باغ و بقطعه تصویر و در قطعه و در آن فیل و چند قطعه زمین
افتاده و زمین مزروع و قابل زراعت را اراضی و مزارعی جمع موزی بفتح سیم که بعضی قطع است و آن با زمین مناسبت دارد مرقوم از بعض
معاصران و باقی یک بیکه و سوه و غیره نویسد و مقدار زمین سوه از مرقوم معروف اهل هند که چهل و شش انگشت است بست قدم در طول
و یک قدم در عرض میشود و آن بقدم معروف اینجا که شازده انگشت است شصت قدم طول و سه قدم عرض میگرد و مگر آن یکصد و شصت قدم
و چنان میشود و بست سوه را یک یک خام میشود و بیکه بیکه چند است مرقوم از بعض معاصران و شصت را کاتب و چیز را که یکی باشند
مثل دو ساله و پاپوش و فالین و نظایر و جانین و غیره و زبور و غیره در آن زده شده باشد پس اگر نکر سماعی و قیاسی است زوج میگرد
یک زوج و باز و بند و زوج و کبوتر یک زوج و شک و اگر شصت می و قیاسی است جفت باید نوشت همچو بیکت یا پوشش زرد و
و بکفت جهان گیری نام زبور یک دست میدار همچو دست بند بکفت مرغاب و برین قیاس و واحد آنها را فر و همچو فرد شال و فرد
و فرد خانی و زوج هم که آن بر وزن خادم پلاس را گویند و شمی باشد که آنرا از نزلوان روز فرد و فردا لین و بخار و زبور را اگر مرصع است
باقید نریع بقید نقره و طلا و الماس و نقره باشد با طلا و اگر مرصع است بقید نقره و طلا باید نوشت و زبورهای دست و پا و سلف و اقام

و باون دستر نفع و او در موز و کفش و آنچه بدان مانند پات نویسنده پات با پارسی و تاد موقوف قرشت در پارسی اورنگ و سر بر
و تحت را گویند و ز تورهای کلور مثل مال و جک و غیره را محذره نویسنده کسین عمل و سکون قاف معنی قلاوه و جک و ضمیم و لون و سکون کاف تا
که در کسین جکینی گویند و نکستی را فرض بدینکاشت و فصل کات ثلث و تشدید صادر خاتم را گویند یعنی از یورش و آشیای یک بوزن می در پارسی
سجده بیشترند مثل غله و اشال از آنکه بدن که چنان باشد مثلاً زسد بقید آنار و الامن و دوسن و سسرن و چهارمین تا آخر نموده باید که
در مکیلات و قمر و خرد و یگانند و قمر کسیر و او سکون قاف معنی پرواشتن با کران است و نان را قمر نویسنده و قمر صم قاف و سکون
را و صادر ملین نان کرده و در طعام مثل ملا و بضم پارسی و چلا و بضم چیم فارسی و در عفر و زرده و در مکتب و مثل را قاف نویسنده
اش دو پیازه و قلیه و غیره را کاسه کاف تازی بفتح سین مهل معروف است و آن طرفه باشد که چیزی در آن خوردند و در فالوده و در پیاز
و ما قوی نیم قسم طعام محو فریذ لیکن زرد رنگ میشود و نحوه را را که نویسنده و آن بوزن است پیاله فعلیک که بندی شتری گویند و طعمه باشد
و در انگور و انبه و انجیر و مثل اینها و آن نویسنده و در خربزه و ترش و سوده و مانند اینها و ایله می نویسند و در شیشه و پر از کلاب و عرق
و بید مشک و عرق بهار و غیره را میا نویسند و آن بوزن میا آگینه را گویند و آگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار
و در حیات مکان و مجال در پرکات و موضع در قریات نویسند و حیات جمع صوبه بضم صا و مهل در لغت هر مجتمع با از طعام و پرکات
بر کسین نفع با کاف پارسی و وزن سکون تانی زینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و در حرو و ثانی و ضبطی و دانه بندی بندگیان
و سره و دانه بندی تخمین غله در کشت زار است میگویند و درین کشت زار اینقدر غله است و در آن کشت زار این قدر و در حساب
پس کاف حساب آنند خسر و بند دانه بندی میا سد و ثانی یعنی تقسیم غله است میان حاکم و رابع فرد حساب آنرا بند ثانی گویند
و معنی ضبطی ظاهر است و بند ضبطی و فرد حساب است در آن می نویسند این قدر محاصل این فریه و در سر کاف ضبط کرده اینقدر زینند
رسانند و رقم از بعضی معاصران و در مناصب محمودات و قضا و قضا و حتما و بصدارت و غیر خدمت نویسند همچنین است در آنچه لیکن
و میا الفاظ زانند است پس در میان الفاظ جمع فلز کسیر قلام و شد و زانیم کاسین میسید که روایده شود از این و یک
یا خشت و چرک آهن یا حجاره و شکما یا جو بر زمین همه آنها یا چیزیکه نفی او و در کند آنرا و مدها بکار از بهر چیز که اخته شده از بهر شرح
لفظ البصیان گوید فلز آنچه بکارند از کوبه مانند زرقه و آهن و غیره فلزات و حقیقت متحد اند و بواجب مختلف و اختلاف میزان
اعراض است ازین رویت ابو نصر و ای ظاهر شود که زردی چشمه با دو یکد هم سیاب و چنان ششست زار زینسی و ششست
توبه است و سرت بجا و نه این است بیج و مسل و بیج است و نقره و نقره و چاره به به به به و تشدید تا ششست تن و در و مراد
است از به کیدام از کاشیانه کانه که در حجم مسوی صد شق از بود و طریق و ششست مس و ششست مس و ششست مس و ششست مس
و کتاب میزان الحکمت تحقیق کرده است که طرفه با زرد شک که قندی و شد او در آن ششست می بگردن و ششست مس گردانند و گفته اند از
به بند و چون حسب بلدان و حصول آنها مختلف بود و طرف مذکور از آنکه همچون که خربزه است متبذره و در او آن فصل خریف برسانند
و در شق اندر در آن طرف وضع کنند بعد از آنکه در تقسیم آن از ششست مس نموده باشند و شک نیست که بقدر آن از طرف مذکور

بیرون رفته در گفته ترازو قمر از آن گرفت پس آن یک را بسجده با ظرف دیگر و ابراب کرده قطعه اندوی متکا در آن ظرف وضع کنند و آب یک پیچ
سود بسجده و همچنین باقی قطرات و چون وزن آب سجده شده از هر یک از قطرات باقی وزن صد مثقال زیر باشد قطرات در حجم مساوی باشند
اما در وزن مختلف از چنانکه وزن قطعه اندوی چهل و شش مثقال بود و سیاب هفتاد و یک و از زیر که قلعی است سی و هشت و سرب چاه و نود و
چهل و بیست و هشت و مس و نقره چاه و چهار است اینها نام قدس سره از خواهر در سنگ قطعه کشیده اما آنچه ابرویان تحقیق کرده است روی چهل
شش مثقال و دو دانگ است و سیاب هفتاد و یک مثقال و یک دانگ است و در آن یک مثقال و دو دانگ و در آن یک مثقال و دو دانگ است
و بیست و هشت مثقال و مس و نقره چاه و چهار مثقال و دو طوسو و مثقال یک مسم سنگ نود و سیار و آن مقدار در هم و نشت سی و هشت
در هم و در هم با کسر عرب درم و وزن آن شده است و در آن دو قیراط و قیراط یک قاف و طسوج است و طسوج بالغ و نشت و نشت
عرب تسو که در جو میانه است در نخب اللغات که در آن نفع نون و کسر و در آن نشت یک مسم و آن مقدار نشت جو میانه است و در آن
مست لیکن آنچه نام قدس سره تحقیق نموده است تحقیق شیخ ابو علی حسین ابن عبداللہ بن سبیا است و بنا بر تاکید و توضیح در بیت که
ذکر منسوب است ایراد نموده میگوید فی هذا المعنی ایضا و معنی در اینجا معنی مقصود است و ایضا بفتح همزه و سکون یا ای تحایر و صادم مضمول
مطلق است منسوب است محذوف ای اض ایضا یعنی ارجوع کرده چون کردنی یعنی این قطع دیگر در نظر کردن این مقصود است که قدر
کافی نماند است که بیان شده در حال که بازگشت از بیان مذکور بطریق مذکور شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب
بسیار هم و تشدید مضمون و کانی تخفیف آن قوله نه فلزمستی الحکم چون شش اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه به جمع
اصل سکون حجم جسم را گویند و عبارتش که اختلاف وزن دارد هر یک خایه نیت از تسامی زیرا که در وزن مس شباهت اختلاف نیست
خواهد آمد میاید که از قبیل تعلیل باشد یا اکثر احکام کل داده باشد یا آنکه گویند عبارت صریح نیت و اختلاف هر یک یکدیگر و نیز ناقص
در عبارت بعد از توضیح مراد از اباب ارباب تحصیل نیت قوله زر لکن بزریق الم اسرب و من از زیر اصل فاضله خدا من یکی مس شباهت
نیت کبر زلف قطره در و سکون یا تحایر و فتح باء موجد سیاب را گویند و اسرب بضم همزه و راه اصل و سکون بین اصل یعنی رصاعل سود
که بندی پیش گویند شباهت بختین شریع و بسم موجد بیخ و صغر بضم صاد اصل و سکون فاروی پس عدد لکن صد و عدد الم هفتاد و یک عدد
و من چاه و نود و عدد حل سی و هشت و عدد نقره چاه و چهار و عدد یکی چهل و عدد بیخ و عدد و چهل و عدد و فصل در بیان اسامی الهی
عرب باشد اینده بکسر اولی و ثالث و سکون ثانی و اول اجد نامی است از احواء بارش عالی حل جمله ال بکسر اول زبان سرانی یکی از نامهای حکم
است جان جلاد و نام شهر و ولایت هم است و در عید عهد و پیمان را خوانند و اصل بکسر همزه زبان عبرانی معنی اقدس است و اسرا بمعنی عبد
اسرائیل معنی عبد الله نام یعقوب علیه سلام آمده یا خدا آنکه هم کس را بارده این بر غیر خدا اطلاق نتوان کرد و کاچی با و شاه بزرگ
بزرگ گویند و سانی گویند معنی خداوند روزیت از نیت بر خدا اطلاق کنند و کاچی با و شاه بزرگ را نیز گویند ری منوچری گویند
مکامیش رود با و خدا بزرگ و ملکی یافته و بار خدائی پروردگار حل جمله و کنایه است از بادشاه نیز است و پروردگار هم گفته اند که
رب النبی و خوانند تسکری بکسر تا سکون نون در ترکی نام خدا تعالی است تمسک با روزن زنجار نیت نامهای بار تعالی جلالت

و با صطلح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنها کجا پیش نیست نه از طریق وجود و نه از راه تقابل شخصی یا نیز گویند که
کس را پیش خود راه نهد و مردم زود بشواری بار باشد و چیز را نیز گویند که بدشوار کجا بدست آید و بغایت عزیزا لوجود باشد چنان
بیم و فتح تا فوقانی یکی از نامها باری تعالی است بلفظ زندگی و پادشاهی جان جان بکار جان کنایت از روح اعظم است و اشارت
بحق است زیرا که جان زنده بدوست کنایت از ناست و طعامی را نیز گویند که به در یک چمیده باشد خدا مالک و صاحب چون
مطلق باشد بر غیر ذات باری اطلاق نکنند مگر مضاف چیزی باشد چون که خدا و ده خدا و نظیر این در عربی انظر رب است که بر غیر اطلاق
نکند مگر باضافت چون رب الدار و رب الفرس و لاله الدین و دوانی در شرح عقائد از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینه یعنی
واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن ولالت میکند که سنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و برین تقدیر
باید که درست باشد و نیز گفته شیخ نظامی است خدایا جهان پادشاهی تراست ترا خدمت آید خدای تراست ؛ دلالت دارد که بعضی
صاحب باشد و خدا و خدیو با مال و خدا یکان نیز با معنی است و باید که مطلق بر غیر استعمال نکنند ری خدا و بدینی صاحب و مالک
خدیوند و خدیو بر وزن تند نیز آمده و خود کار یعنی صاحب امر و زمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است
چونند با معنی مانند است چه و در کلمه نسبت است چنانچه بیا بی نظامی غریب است خواجه مع القصد که در بنده است ذکر چه خدمت خدیو
است و برین تقدیر باید که بر خدا اطلاق نکنند مگر اگر معنی ترکیبی هم آورده باشد لیکن احترام از آن اولی است ری و او در بر وزن باران
خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و دادور بنده است و او آفریدگی از نامهای خدای تعالی است
و نام نوزانی هم هست از موسیقی و آورده که در ال سر و سکون نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهارم از نامهای مکی هم هست
و او فرمای با نام هم بر وزن پای بجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند و او که بفتح کاف و سکون رای غریب
اسمی است از اسماء الکی و معنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای مکی و او در بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عزوجل
باشد و او در بر وزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکر باشد و او را در اب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای
سیر است و معنی پادشاه هم هست و اشارت بذات باری تعالی و دارای بر وزن یا برای یعنی پروردگار جل جلاله و کنایت از پادشاه
نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که از رب النوع خوانند و او در بر وزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کنند
را نیز گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و عبرتی حکم گویندش و در اصل او در بر وزن و او که پروردگار یا نام تخفیف و او
اند و او ر شده و معنی دو او در مان هم نظر آمده است و در بعضی آورده است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد و بدین بفتح و با
معلوم یا ساکن بر وزن سرزمین نامی است از اسماء الهی نام فرشته است و معاد دیگر هم آمده و وی بهر بفتح و او که سر بار و سر و سر
سکون و او را فرشت نامی است از نامهای خدای تعالی نام فرشته است و معنی هم آمده که بعد از وی با وین بفتح و ال اول و ال دیگر بر وزن
شرم آگین نام فرشته است و یکی از نامهای آیه هم هست و دیگر هر دو ال مفتوح و معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که
است از اسماء اللہ فکیم فرود سی گویند چهره بر آورد و در پادشاه تر و بر روز چهارم روز پادشاه باشد از بر ماه

همچو بر اعراب و وزن کاهندی نام خدای بزرگ است جن جلال یعنی رست بود با بار اجداد رسیده و بدل در نقطه زده موجود
حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جن جلال رست خدیو اشارت بسیار است عرشانه نشیند با ثانی جبر او ذال
دار بر وزن و دیگر از نامهای خداست جن جلال نشیند بر کسر اول ذال نقطه دار بر وزن زکیم یعنی نشیند رست که یکی از اسما الهی است
شاه شاه مخفف خشان شاه است بمعنی سرگردان و خشان که ذات باری تعالی باشد کسی را نیز شاه میگویند که دیگر آن بعد از او
شود و کار و کار با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خداست و معنی دانسته و عمدتاً گفته اند که کار و کار با زاز نقطه دار در
بر وزن استیاز بمعنی کردگار است که نام خداست و دانسته و عمدتاً باشد در فرنگ که ریفخ و کاف عربی و سکون دور ایکی از نامهای
خداست جن جلال و معنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و در حجت کاج را نیز گویند و عربی صنوبر خوانند و کسر
کاف قوی از باقلا باشد و عرب آن جبر است که ریفخ هر دو کاف فارسی و سکون هر دو را قرشت نامی است از نامهای خداست و معنی
آن صلح الصلح باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند نام قصه است از ولایت آذربایجان و لغت هر دو کاف سخی را گویند که
لب گویند و کسر هر دو کاف غله باشد که در سیاه رنگ از غود و چکر و بعضی گویند نوعی از باقلا است و عرب آن جبر باشد که ریفخ
کاف فارسی بر وزن کبوتریکی از نامهای خداست و معنی آن مرادش باشد و در هر دو کاف تازی یکی از نامهای خداست جن جلال
که سطر سکن کسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاء حطی بود کشیده و سین بی نقطه زده هفت اخیل نام باری تعالی جن جلال و با اول و ثانی مفتوح علی
غلیه نام را گویند که تب جان بکسر ثالث و حیم بالف کشیده و خون زده کنایت از حضرت باری تعالی جن جلال که ریفخ دو لام و سکون
او دور ایکی از نامهای خداست جن جلال مانا بر وزن و انا بر زبان زنده باز نام خدای عز و جل است بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند
است و معنی همانا و کوئی و پنداری نیز گفته اند میزدان ریفخ اول و سکون ثانی و و ال بالف کشیده و نمون زده یکی از نامهای
خداست جن جلال و نام مرسته هم هست که فاعل خیر است و بر کز و شریاید و طائفه تشویه آفریننده خیر را بر زبان و آفریننده
شر را بر من گویند و همچنین آفریننده نور را بر زبان و آفریننده ظلمت است اهرمن و فقها خدای باطل را شاعر خدای حق را گویند
بمعنی پادشاهی در ترکی بمعنی آفریدگار مل بر تعالیان ریفخ یا تحتی و تاء قوافیه در ای مهل ساکن پنهان و بین هم بالف کشیده در ترکی
نام خداست فصل در بیان اسما مخصوص پادشاهان ممالک مخصوص بدانکه پادشاه بیدارسی نامی است فارسی پادشاه
مربع از پادشاه و پاد بمعنی پاس و پاسان و نگهبان و پادیدن و دارنده کیست و او را نگهبان معنی اصل و خداوند و پاد
همچو که آن نسبت و صورت از امثال و اقربان بهتر و بزرگ تر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر این تقدیر از چهار
بیرون تواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه و امان و چون ملک را به عمر و شکر
اند که در ملک را به این اسم خوانند مانند در او سوم چون پادشاه است با مردم اصل و خداوند باشد و پادیدن
و در ترکی حال او است پس اگر او را با این نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تحت و او را نگ او است و این معنی از جمیع
اول باشد و بعضی گویند پادشاه هفت پادشاهی معنی اصل و خداوند و پادیدن و در ترکی است بخلاف اخیر نزدیک است که پاد

باشد و بعضی سلطان میگویند مع سعدی فرمایند زین خوب خوش سیرت و بار ساکنند و در ویش پادشاه پادشاهان است
بروزن سیاحت شنبه پادشاه را گویند پنج و چه ششم پادشاه به ظل شد اینک او سجانه نقا گویند شخص مستقل است و ذات و صفات
و اتصال پادشاه بمنزله عکس است درین مذکورات و درجه دیگر در حل ترکیب این چنین آنکه اسپید بیفتد پادشاه است منحصراً چون ملک
بعضی میسپنداریم آمد که سردار و خداوند است که باشد چه بر معنی خداوند و صاحب سپاه و لشکر بود و بعضی پادشاهان را معربان
مخبر است پنج و تا بعد بیفتد تا در وفای او کسر با موجود دوم پادشاهان این را گویند و مفروض است پنج است بطرف تا و فتح باشند و نامیده
نشود بان موقوفه باشد اگر چه حضور است و در التاب بعد که معظم است خرد و بعضی اوقات سکون تا و فتح حالت و اوساکن بعضی ملک
و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و خان بروزن کان پادشاهان خطه ترکستان
را گویند هر که باشد بعضی خان و سران هم هست و پادشاه ترک خاقان گویند رای بروزن جای معنی راه باشد که عمران صراط خوانند و پادشاه
و حکام بزرگان بندوستان را نیز گفته اند و در عالم گیری نوید که پادشاه بند را رای گویند و تا بسکون را در قریه پادشاه غربستان
گویند هر کس که باشد چنانچه پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند پادشاه پادشاه است و خردستان و ولایتی است
مشهور از خراسان یعنی در ترک یک ملک مصر را با اسکندریه و فرعون لقب و لیدین مصعب صاحب موسی عم و والد
خضر یا ابن او در چیزی که حکایت کرده است آنرا قاش و بیج القراء و تفسیرین خود و لقب بهر شخص فخر بروزن محمود پادشاه
چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از اسکندر پادشاه شد و در سال ملک را در پنج دور اصل قبیله است
و فتح بیفتد تا یعنی است یعنی نیرت زیرا که پروردگار شش نیرت کرده بود و رمی و قصر با صوابی فقط بروزن حیدر بن بایان
رومی نیرت می باشد که مادرش پیش از آنکه او را پیدا می کرد و شکم در رانش فندوان فرزند را بیرون آورد و چون اول یاد
نمایند که غلط است نام نداشتند همین بوجود آمدن بران بدین اسم موسوم گشت قآن با همزه بروزن خاقان پادشاه چین
گویند هر که باشد پنج پادشاه غاس را کسری فتح و کاف تازی و جاشی بیفتد نون کسریین مجوزند و یا تخفیف آنکه اخص است
پادشاه حبشه را میگویند و در عهد نبوت احمد پروردوی مسلمان شد و قبل از صبح و نماز کرد و بر نبی صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه بوی
نام نداشت آن دیگر بود فاند از عالمگیری عالم بیخ لام ماسوا الله را خوانند و گفت در معی لم و تفسیرت انما لیست
که باشد واحد مرکز از لفظ آن و اختلاف کردند در عالم گفت بن عباس که آن جناب در سیرت که اجد مکلف اند و خطاب
فرمود الله تعالی یون للعالمین نذیرا و گفت که در وجه بدو حس مارجع مخلوقین است و گفت آن را در غلام است ناید و شد
برای ظهور فصاحت ربنا و گفت ابو عبید که ایشان چه نام از ملائکه و انش و انش بین است و است و گفته نشود برای بدو
چند جا لایق اند و گفت سوری سبب برای اقیانوس است و نیز عالم است و چنانچه در سیرت در روز بروز و گفت
و بپ الله استند استند عالم دنیا و گفت که ب الاخبار اصحاخذ عودا یسیر احدی مکره یعنی فرمود آمدن و مایه هم نمود
رنج الا به و شروه هزار عالم با بی نظیر است عالم عقول و عالم ارواح و یک که است و در عالم که چهار است و عالم نوبت

که است مجموع ششده پیشوندی اسمی با از هزار اسم الهی درین هزاره مراتب تصرف است مخصوص هزاره که در هر طرف گشته
شده هزاره شود از میری گفته شعرا اول زکوات عقل و جانست به و نریل آن نرفک کرد است ازین جمله جو بکتری چهار
ارکانست این مسکن و پس نبات پس حیوانست به و در خلاصه التاجیب از سید علی منقول است که عوالم وجودی
و نعت هزار باشد و در بعضی روایات معتاد و هزار در بعضی هزاره عالم باشد چنانکه عقیده روحیه طبیعه فلیک جسمانیه عنصریه مثالیه
خیالیه بنده چشمیه جسمانیه جسمیه اعراضیه روحیه صوریه جمالیه جلالیه و مجموع عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت
باشد مندرج است عالم اول شهادت **فصل** در بیان معنی نایب بدانکه در گلستان نایب نرسیده که سلسله نایب
بابی عبد الله جعفر طیار برادر حقیقی است مرتضی رضی الله عنهما متوفی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی اکبر بود به سه سال و در وقت
یافت در سنه ثانیه هجرت است در مشاهیر الاصفیاء تصنیف محمد باقر بن محمد قاسم النعمانی و نیز نرسیده نایب کتب اینها را در شهر قزوین
از و انظار غیره جعفر طیار در ضمن است بسبب کثرت استعمال و او مبطل بنون کرد و بدین تخصیصش بیاورد و در مخطوط عبد الفیاح که از
مریدان مولانا نجیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی مهانی صاحب تفسیر رحمانی از قوم نایب اند و مولوی محمد باقر
اکا هجرتین نوشته و نیز نرسیده که حافظ صلاحه محمد و قرین تابع اعمی شیخ جلال الدین محدث شافعی المذهب در کشف
الاشباح احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربی که بعد وصله میگویم که بنو و انظار قومی
از اولاد عبد الله و انظار این اسمی که وفات یافت در مدینه منوره و او سرزند نام جعفر صادق است سبب
بر آمدنش از نجارینکه روزی واقع شد فیما بین او و عجاج بن یوسف تکر از بسیار قیل و قال بشمار باین مرتبه که او غالب شده
بر عجاج و طریم نمود ازین حال غصبا که شد بر عبد الله و انظار مع اولاد او و قبائل او از نجارین اخرج مودیس آنجناب مع
جماعه خود نازل بغداد شریف کرد و در و انظار که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در آن مقام سکونت
و در زید در آن آثار و انظار غلب کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند انکار ابرض و بد عثمایی سخت بعضی اشخاص
با جانت آن پر دستند و طبع وی شده نما میر و انظار این قدر اقتدار داشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف در مدینه
استجابت دعای شان و بزرگی سیادت آنان پس هند بر داشت و بحضورش قاصدی فرستاد مع خط مضمون آن
اندهیب شیعه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم متحقق است بعد رضی الله عنه و انظار
چچ کس را در خلقت شما سادات بزرگ است چه اقرار خلافت برای بد خود نمیکند و تحقیق اطاعت بر زومه شما قاصد
است که حقیقاً له میاید حاصلش اینست که اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت اولی الامر
و آن عبارت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقه و قبول کنید مذهب ما را تا بر شما جزیه و سراج
مقرر شود پس کن و نمودند بنو الوالد از اطاعت و قبول مذهب او و هیچ ششی از جزیه ندادند و متوجه نشدند دعای بد و در حق آنها
تا این درجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور در با و بلا و انظار عبد و پیدا شد با آنها ترس و هیبت پس

آوردند و فرمود بنویسد سوی خدا یعنی برای ایشان حاضر شدند برای حضرت اگر چه بطون برانند مگر دروغا بود عرض نمودند که
و عا کنید برای ما تا دفع کند او تعالی از ما بلارا به برکت و شفا و نیز بخدمت التماس دارم که بعضی مردم قبول اطاعت نمایند
به سبب عدم اطاعت شما مناسب تر نیست که هر واحد از شما یک تخم مرغ عطا کند تا بخلائق الهی شود که جماعت معلوم
اطاعت امیر کرده و سرسراج دادند پس بنوالوا انظر التماس قبول نمودند بعد مشورت بمخاطب دفع فدوسنا و
پس کسی از جماعت با میر شقاوت تخم مرغ عطا فرمود پس حکم نمود که همه را در مکانی علیده هم نایند هر گاه جمع شدند
خلط کرده گفت که جائز نیست از اولاد فاطمه رحمة چیز قلیل پاکیزه بگیرم و گفت حق خود از آن چهارم بگیرید و با مکنه خود مراجعت کنید
پس هر واحد از شما یک یک که حق غیر بود گرفت و با میر گفت که حق خود گرفت و راهی مکان خویش شدند و آن چیز که فی الحقیقت
اختلاف یافته از جاوه خلط بر رفته بود با کل خود آوردند پس بعد سه روز قاصدی پیش ایشان فرستاد و پیام
داد که کذب و سواد شما ظاهر شد زیرا که شمار ملک غیر قاضی شد بدو تناول نمودید پس از نجات بشما دو کناه عظیم حاصل شد
اول کذب و ثانی اکل حرام اکنون جزیه دیدید یا قبول مذمب ما ناید پس متفکر شدند از آنها تغفل بدعا بد نمودند قبول
نکردن حق فاعلم دعا آنها را بر آن قبول آن بدو شرط است یکی اکل حلال و دیگر صدق مقال بعده مسلط نمود و طالع
شکر خود را بر مطلوبان و حکم کرد و بطنم و ابدان و اخراج از جای سبب هجرت کردند از آنجا بسوی البصره و فائز شدند و پس قوم
مصرف که سید عبدالرحمن بود در آن مقام و درایت حیات سپرد پوشیده کند او را الله برحمت و رضوان و محضرت
و احسان و آن وفات و هجرت و تفرقه و وفات در سنه صد و پنجاه بود و هجرت نبوی علیه السلام بعد حلت غیب مرقوم القدر
هجرت نمودند از بصره جانب کار را در ایاق سند و وطن که بدو منتهی شد ترجمه آن نیز نویسید که قوم مذکور سبب نشت استحال
در زمان خواص به منی ناطق و در آن عوام بنوا لاطباط حطی بکینه بنوا ثبت بنوا نشت مشهور شد و حقیقه بنوالوا انظر استند
در نجار عبارت عربی شیخ جلال الدین که هو این جعفر الصادق است ایراد عظیم وارد شود چه سنه ولادت امام جعفر صادق
رضی الله عنه هشتاد و سه هجرت و سنه وفات شریف یکصد و سی و هشت باشد و زمان هجرت قوم زیدیه طیب حین
تسلط حجاج بن یوسف در بکام حکومت زید بن معاویه و آن سنه شصت و هفت بود یک زیادت پس بسکون در بر و تطبیق شود
ت بد باقتضای سبب شریای بجای جعفر طیب لفظ صدق تحریر سردانی تحقیق صاحب رساله صی نوشته باشد که در اول
نقل از سردان لفظ صدق تحریر آمدی لفظ جعفر مطلقا و مستطیر به شد و بعد ضمیر قابل مجازان لفظ صادق مندرج گردیده بهی حال
سنه مذکور جعفر صدق منتهی میشود که در وجود قوم پیش از مدت ولادت است و پس نوشته پوشیده مباد که حجاج بن یوسف
بن عبدالنابین است عامل عبدالملک بن مروان و بعد در ری این و در بعد در دهستان سنه پنجاه و نود در آخر زمان بود
بن عبدلین همچنین است در عالم کبری و جعفر طبری که امامان تاریخ است در زمان خود حوال قوم چنین لقب آورده که ترجمه عربی
اینکه لفظ صدق منتهی از قوم قریش و تفرقه یافتند از بطن مدینه بران حرف از حجاج بن یوسف که قتل کرد و چه به از از عطا و اول عهد

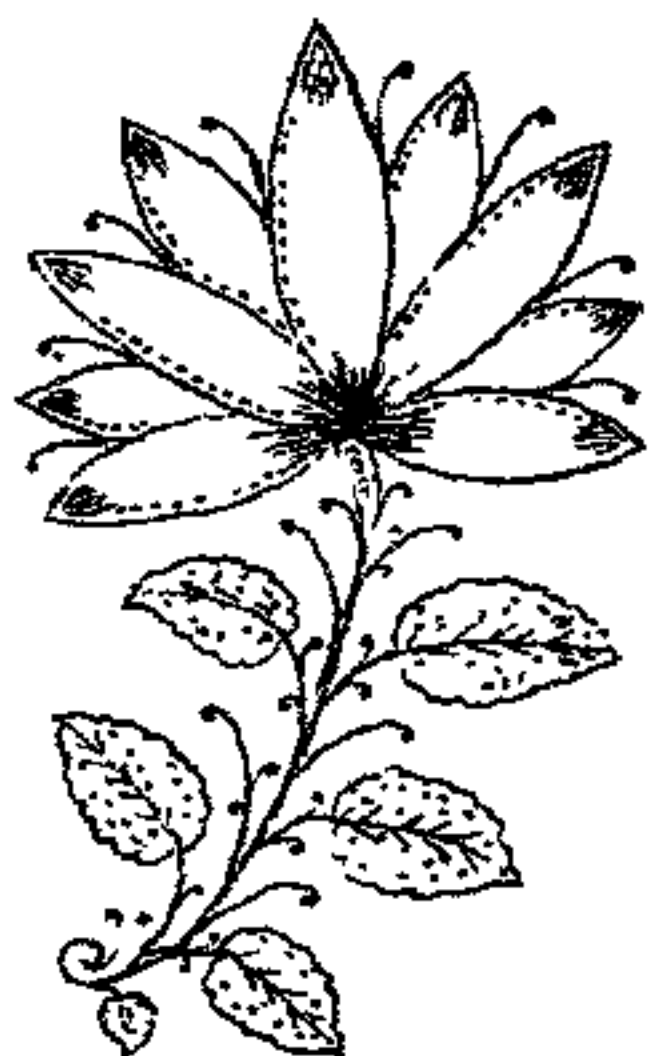
بغیر از آنکه در اصل شد بسوی اسما که در نزد کاتبان و در آن طرفه بود در سنه دو و پنجاه و یکصد
از هجرت نبوی و در پیش او اول و نظرین کنان بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از اجداد رسول الله
صلی الله علیه و سلم دان در او زود هم است ایشان همچنین که در نووی در باب فی و غنیمت در کتب فقه و غیر آنها از کتب تواریخ مثل
الغایة الطالبین و غیر آنها همچنین است در صحاح جوهری و در
تحقیق و سبزه فخیل و احوال بنی هاشم عموما و شرفا بنی الواط خصوصا در آن انفساج فیه و خلاصه عمریش اینکه ناظر از قوم بنی هاشم
بن عبد مناف بن قصی است زیرا که بنی هاشم آل علی و عباس بن علی و حارث بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که حرام کرده
است الله تعالی برای شما ای آل هاشم زکوة و صدقه مسنون جائز است یعنی میگویند که صدقه فرض هجرین وقت بسبب رسیدن
خمس نیز جائز است و او شایع مشهور اند با سنجاست دعا و زبان آنها اثر تمام دارد و هجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه
منوره در سنه ثلثت و یک هجری که در آن زمان زید پدید در ابتدا حکومت خود جناب امام حسین رضی الله عنه و در وقت که جان
او بود در شب سخت و زرا آنها آن تحریک که محترم نمود از ضرب نجیق تفصیلاتش در کتب مبسوط است و روانه شدند قوم مذکور
سوی کناره دریا به بند بجهت آن حجاج هر آدمی از دست آن ظالم بغیر حق پس برگاه وارد بلاد کفر شدند بعضی از آنها کسب رو
بوزن اختیار نمودند و در زبان کافران بند از طاحان شهرت یافتند تا که بعضی اهل لغت همچو محمد الدین ابوطاهر محمد بن یحیی بن یوسف
مصنف قاموس هم نوشته معنی النواتی الملاحون پس صاحب قاموس همچنین که نوشت غلط مخضوبی اصل است آنها میامزد و در حاکم
العلوم نویسد ترجمه عربی اینک نواتیت فرعی مستند از ثراه عرب قریش که اخراج کرد ایت زاحج بن یوسف از دیار عرب از
روی مسلم پس سکونت نمودند در دیار کون و وطن کردند در آن و اشتغال کردند بعضی از ایشان بفضول و توکل و فقر و کسب و حال
بطریق سابق خود بعضی ایشان کسبی از کسب و ایشان بقلب اند بقلب مثل اعراب و از زمره ایشان اند اسما و من حافظ
بصیر و بدستیکه گذشت ذکر تریف ایشان در بیان احمد که در ترفیت او رحمت نسبت حسب الظاهر است از اینکه مخفی شود و این
در اصل نواتی بود که تصرف شعلیان نواتیت شده و چیزی که گفته چنانکه نواتیت قوم ملاحان اند در حالیکه متمک از بحر یک در قاموس
است النواتی الملاحون واحد نواتی باشد غلط فاضل است که پیدا شد از سوره بدر سیکه بر که مذک و الله علم حرفی رود اند که لفظ بر حرف
عربی بودن و جمع جمع نوات است بجز توابع جمع تابع با جمع نواتی چون طالس جمع طالیه پس میان دو لفظ ای نواتی ناقص بانی و
نوات صحیح اللاحون بعد است پس چنانکه مذمتند عم سباحت و شناسوری غرق شدند در قاموس و در ماب هر گاه بودند
الاجوه قصد کردند پدیدن را شایع و سن سوی انگریزانی بندی پس واقع شدند شایع و سن روجل تحت شری تمام شد ترجمه آن نیز
بر روی باقر که دایوری که قدری بود جامع اصحاب فقه مثل احوال قوم موصوف را در اصل دیوان خود که مسمی است
بنفقه لغیر فی حدیث خیر الیه و در شرح این شعر و ناتی بی نظیرین با بنوا لهد حضرت فخر بنی نواتی و نواتی ای غالب است
میان و نواتی حضرت و در هر سکون راجع است آن قوم را و قبیله آن و بین بعضی از مسکنان و سکون با موصوف

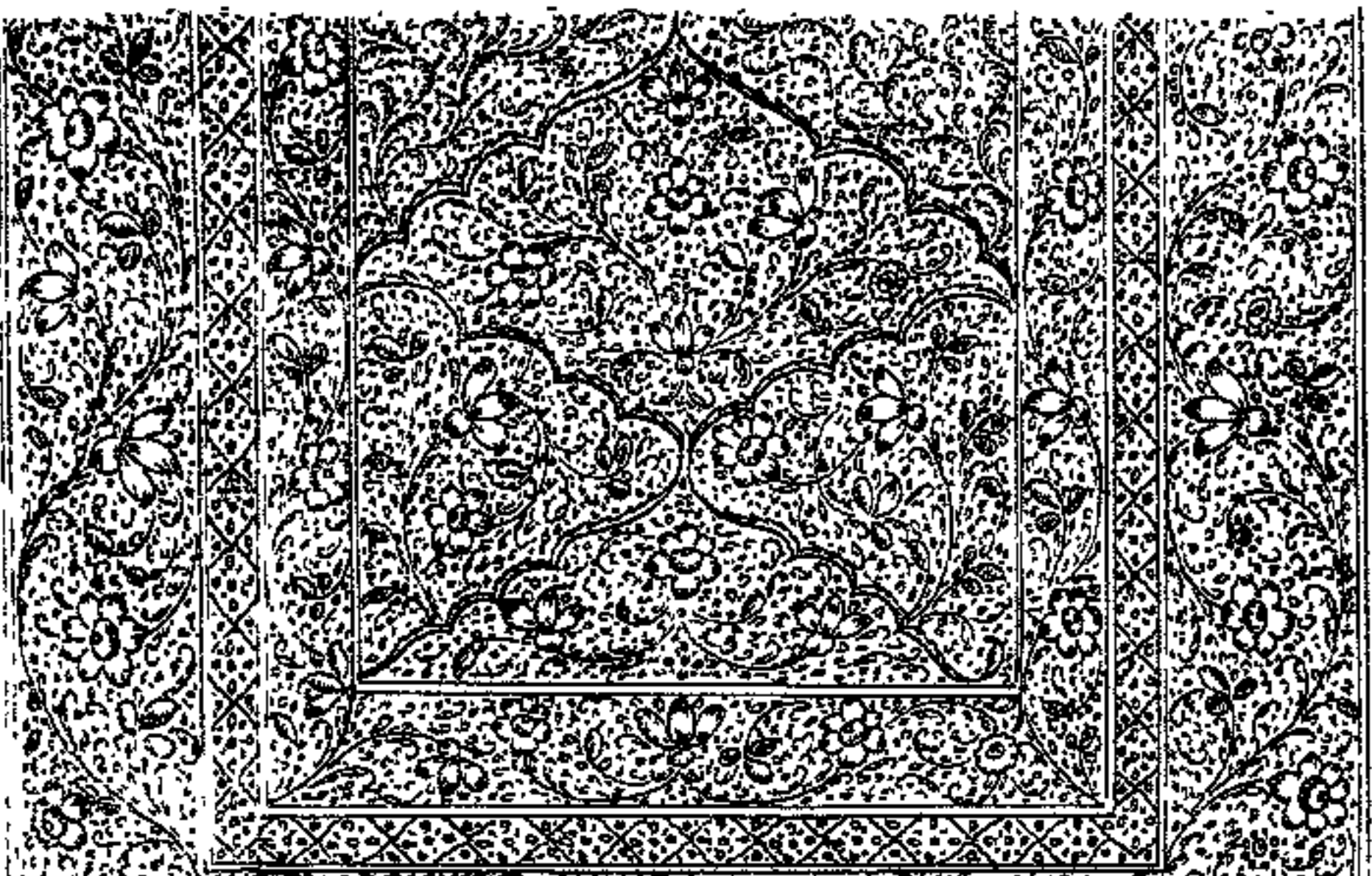
و این است زیاد بن معاویه بن جعفر بن محمد بن ابی طالب که تفسیر است و اطلاق با تفسیر جدا از وی نیز این کتاب است
است و زیاد بن معاویه بن جعفر بن محمد بن ابی طالب که تفسیر است و اطلاق با تفسیر جدا از وی نیز این کتاب است
و در بیان جمع شود بر و انظر و حذف شد تا در مانع بسبب ترجمه و این جا است با حقائق و با نظر تفسیر بن نظرین که نه و تفسیر
تفسیر است و بیخ هم چون منع و نظر و ضرب یعنی کلمه است و در آن شکر گفت و مضبوط نمود و از او بود در این تفسیر و یاد نظری برای سبب است
یا استقامت و معنی است این که معاشرت کردن زمین کرده و بیان که بنویسند و در آنجا فایده شعر و ترجمه تحقیق لغات و بیان معانی
و لطافت آن بسبب طول کلام ننمودم و ترجمه عبارت عربی مولوی موصوف این که با نظر قوی مستند از قریش که جمع شوند و نسب با جناب
سید عالم صلی الله علیه و سلم در نظرین که نه بود و در آنجا از سکنه مدینه منوره زیادت کند و تعالی شرف آن و جدا شد در آن مکان تقدیر
نشان در زمان حجاج بن یوسف ثقفی که جوهر کرده و سلاک نمودم خود را و فرود آمدند بر کنایه را می رسیدند و ذکر کرده است از امام ابو جعفر
در تاریخ خود و امام مولوی در کتب فقه در باب بی و غنیمت نزدیک تفسیر اولاد و قریش و جماعتی نشان میگویم که مراد از سواحل بحر هند در
قول طبری عبارت است از و گویند یکی گویند عادت است که از مضامین و از نظر بیخا پر است و دیگری گویند نظام شاهی که از مضامین است
واقع شده و هر دو گویند بر زبانها مشهور و در کتب معتبره مطبوعه است که طلب بر شد در این قوم که با علمای مشهور آن عرفا سیر کرده و در
او نشان سواران و گوشتواره گرفته اند اوصاف ایشان که شما مثل عارف شهر و کنایه بزرگ قطب محقق و پیشوای مدققان
شوفن در دریای کشف ظامی رضی پر شونده مولانا شیخ علاء الدین ابو الحسن علی مغانی پاک کند الله تعالی را از او که صاف تر است
رسیری کند ما را بسوی او که وانی تر است صاحب تصانیف فائق و مؤلف راوی بیخ تفسیر رحمانی که اصدی از اعلی و ادلی بتالیف
رسیده و حکایت کرد مولانا شیخ حمید الله رحمه الله از مصنف آن که میفرمود مقابله نمودم تفسیر خود را از لوج محفوظ و کتب دیگر
زوار فی شرح العوارف و شرح الفصوص و استجلاء البصر فی الترویج علی استقصاء النظرین مطرا حلی نور الایمان فی کشف
القضاء و القدر و شرح ان الضوالا ظرفه شرح رساله النزول از بر و اجله التمهید فی شرح اوله التوحید و شرح الفصوص و شرح الفصوص
بی مثل است و تصنیف کرد و در اسرار فقه و فقهیه های شرح کتابی که موسوم شد با عام الملک العلام با حکم حکم الاحکام و ترجمه کرد لغات عراقی
مع شرح آن و ترجمه نمود بر رساله جام جهان نما و شرح آن فرمود موسوم را اذ القافی فی شرح مرآة المتعالمین و محاضر الفیوض در ردیه
شیخ اکبر خرم و غیر آن از رسایلی که حکایت کتب لطافت در است و در علوم منقول و معقول نهایت رسیده بود و در واقع ما تو جمیع
حسب الوجود و هر چه در کمال رسیده و در استغرق شد بر تواتر و تجلی شدن زلاله علمایات نهایت فائز شده ظاهر شد
زوارات ظاهر و علمایات بر روشن و حاصل به و بزرگیهای کام ترجمه اولی است در کتب عربی که در فارسی مثل زاد القیاس
شیخ عبد الوهاب متقی شادری و اخبار الاحیاء شیخ عبد الحق دهلوی و بعضی رسالت شیخ عارف محقق معنوی سید و حیدر الدین
علوی راه و مجموعا در بابی و در اصل حقایق صاحب حالات بزرگ و مقام استقیم و فساد بی بی و شفها این شیخ حلی و محمد
مولانا حبیب الله بن شیخ مولانا شیخ احمد روشن کند حق روح آورد و در کتب کتب و فقه او که بود و در ادغام علوم زمین

و طریقت و وحدان بود برای ارشاد و بای معرفت و حقیقت هر طور بود و احتیاجت بحسب و بزرگیهای قوی و در سائن مکتوب و کتاب
تازه و خوش سلیب و قصائد و جوی و غزلیات بخدی و کلمات و جوی و کلمات شعری بعضی از آن لغوی و بعضی از آن لغوی و بعضی از آن لغوی
شرف و در حالت بیداری است و بار از رویت جناب مقدس علی الله علیه و سلم مخصوص نمود و او را به نیک گفت کردن او در باطن و ظاهر
در بستیک گفت در حالیکه حقیقت گفته است باین نعمت بهتر و نصیحه و خبرش که تالی است و آن ایضاً شعرا تالی رسول الله صلی الله علیه و سلم
جالیستی است و در وقتی و عندی از ابو اسحاق و خطبه اطلاق باب الطاهر سنا بخدی یعنی شریف آورد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
عین بیداری و نشانده مراد برود در حالیکه آن قسیده من بود و نزد من از او سخاوی که کتاب است در فن سلوک در حالیکه خط او بود و من
میکردم باب طار از آن کتاب در خلوت خود در قصیده که تحت شعرا بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم در عین نقطه و عیناً تا و جا امره بعد مره که در آن
الفاروق بن من مجسمه که اصبعه الله الذی هو قدر و فی قومی دیدم آن جناب را و عین بیداری ظاهر و مقابل بکار بعد بکار ای مگر بچنین
دیدم میرالمؤمنین عمر فاروق را در ارض انبیا ان صحاب علی الله علیه و سلم بچنین جناب صفت الله در آن وقت ای من است و مراد است
اشعار و التوق و الفحاس صا و ق بحت طول کلام مرقوم نشود و او را باران بزرگ و شاکردان صاحب ولایت از آن میان خلف شد
و اوقاف مقام خود بود صاحب بزرگی عظیم و فضل جیه فائز نموده و شیفته شوند مردم دل فقیه و آن مولانا شیخ صفت الله دره خاص شد
او در کرامات روشنی مقامات بزرگ و آن است محیط فضل ظاهر و باطن بلا اشتباه مولانا شیخ نعیم الله و او را در اولی است لطف
در فارسی و همچنین در شبی و اشعار او در بلاغت و تانت متقی است ظاهر شده اند خالق در بهترین لباسین و مجاز و قریب است که فائز شد
بجد مجاز و آن است و اصل کشف را از امتیاج و احتیاج مولانا شیخ عبد الفتح حده و آن کسی است که نوشته است لفظ و احوال شیخ خود
که مانند است طبع محفوظ شرف یا فتم بطلان آن چندید و آگاه شدم در آن از احوال حضرت شیخ بر چیزی که دست درازی میکند در بار اولی
قوم است چشمه فیض قاری که مشهور است بملا علی قاری و آن غیر ملا علی قاری نمی است و مراد از آن و از آثار روشن اوست شرح عربی
عربی یافته ام او را در نهایت پاکیزگی و استواری و تحقیق بطور کرده است کلام علم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و از آن است
مولانا شهاب الدین محمود در شیده ام مایه علی او را از اشعار و نظریاتم بر چیزی از نو اند بهتر او را است محکم کننده بنیاد تعلیم و تدبیر
در رس و منده تبیان و تلقین و تقدیس احی مولانا شهاب الدین صاحب است بر جامع معقول و معقول و احاطه گفته و هر چه در
او بسته شده و بیخ روشن در شبی یافته بستر لدنی بر بستیک احاطه کرده است از استقامت نهایت از او از که است روشن تر آن باز
سجاری و روشن تر آن و از مکاشف بلند تر آن و از تصانیف او در عربی تفسیر سوره فاتحه و موم با زبان الفاتحه و تحب الطیب و التائب
الی حضرت سید ابی ایوب و رساله در فن ریاضی و در فارسی کتابی است در عقاید که خلاصه شرح مواقف مقاصد و شرح عقاید ملاحی
تقاریرانی بود ملا جلال دوانی و حواشی آن هر دو در سائر کتب کلام است و شروع کرده بود در بیعت پس قطع کرد او را امر که در رساله آورده
و جوی متقی شد در حقیقت آن در بعضی رسائل و دیگر احوال قبل مروج بدین منوال مطالعه رسیده که بنویسند قبیله است ناشی که سلسله آن
بیره جعفر طیار رضی الله عنه می شود در پاس شریعت عمرا و خط حده و در آن کمال احتیاط نمودند و شایسته حج بن یوسف دار و صحن شریفین را و

شرف و عظمتی است که با استیصال اطمینان است که مشهور است با سجاوت و عبادت و نماز که ظریفی پایین خود از امکان تقدیر نشان اصرار نمودن در سجاوت
 حواری ایجاد پسندیدند دست حاکم ایجاب که اشد راضی بود که قارند در غریب و انحرافی بیطانی از هر واحدی که بیفت بدست کرد و برای آنها کمال
 تکلف از محاصل و جوامع ضیافت ساخت ایمن از عدم اطلاع آن همسایه نیز بر یکش بر خاسته بعد از آن که در کسب خویش با احتیاط
 تمامی مکرر بانگ بر زد که مقصود من حاصل شد یعنی از اینها تا آخر دعوات که منافی اکل بود و از تقاضای او شکی نماند که ستم کشید و را
 شکستای سفرها نمود چون انبای سحر طوفان بهلاکت نشان و شورش بود باران صبح آمد که شری از آن عمده گان بسبب آن صدمه
 جان سستان عرق کرد آب حمامات شد بدو معنی از آن جان سلامت بر ساحل کلمات سپید یعنی است کون و دانشایی که عرف نام
 بوده میماند فائز شده از نفس رنج و محنت آزاد و خد مذکور که یک بطوریکه نظام شایسته رسیدند بافت شد بدینستاد خد معنی در کس
 با ظم ای که راضی سخت بود در شد او پیش از ظاهر دینی که قادر رخصه بود که قرار آمد از آن میان مر و مانیکه حمیت وین بدست بر زنده سطر
 پشت باز و در سر کرده اقلیم غیر و قناعت کشند و بعضی از آن که علم و نیز نرسیدند حمیت دین غالب بود و حواری الملک حبیب الله
 اختیار نمودند و بیان لقب مشهور شدند و بعضی نظر خود را از خدا بر و کشته سبب جاه راضی شده منصب دنیوی حاصل نمودند
 و از شرف اخروی با نزا نمود میان وارد کون عادل شایع و صادر کون نظام که هر دو اتحاد نسبی دارند تفرقه عظیم هم رسید
 حتی که سلسله قرابت و نسب از ایشان قطع شده چه پیشری از آنها تبدیل نمید نمودند نسبت با مخالف هم آوردند و اندک
 با اضطراب فائق از اکر نامه اورنگ زیب عالم گیر شاه بن شهاب الدین شاه جهان بن نور الدین جهان گیر شاه بن
 اکبر پادشاه بن نصیر الدین محمد بایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن محمد شجاع میرزا بن سلطان ابوبکر
 میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرزا شاه بن صاحب قران قطب الدین و الدنیا امیر تیمور کورکان بن امیر طراغایسه
 بن امیر طرک بن انگیز بهادر بن اهل نوایان بن قراجار نوایان بن سحر جیحس بن ابرو می ابرلاس بن قاجولی بهادر بن تو سنخان
 بن بستوخان بن قایدون خان بن دوین خان بن بو قاقا اکن بن نور محمد قاقاکن بن القوانیب جو فیه بهادر
 بن یلدوز بن سکی خواجهد بن تیمور ماسنس است و او از نسل قیسان بن ابلیخان بن تنکرخان بن
 سکیخان بن یلدوزخان بن ای خان بن کن خان بن عمرخان بن قراخان بن مغلخان
 بن الهجرخان بن کنزک خان بن دیت ماقری بن الهجرخان بن ترک خان
 بن یافت بن فرح علیت سلام بن لاکم بن موسی
 بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قیسان بن انوش
 بن شیت بن اوم علیه اسلام
 تمام شده نصف اول قرآن
 سیکر







بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين

پایان مقدمه در مابیت منطلق بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و معنی علم و تصور و تصدیق فصل در تصورات یعنی دلالت و قسام
آن وضعی و طبیعی و عقلی است و قسام دلالت وضعی لفظی که مطابقی و تضمینی و التزامی باشد و بیان مرکب که یک قسم است و مفرد که قسم و نیز بیان
مفرد که ادوات و کلمه و اسم باشد و نیز بیان جزئی و کلی و تمام آن که متواضعی و تشکیک است و نیز بیان مشترک و متمول که شری و عرفی و اصطلاحی باشد
و نیز دو لفظ مترادف اند یا شباهت و نیز کلی ممکن الوجود است و در خارج یا متمنع الوجود است و نیز بیان نسب در دو کلی که چهار اند یعنی نسبت
و عموم و خصوص مطلق و من وجه تبارک فصل در بیان کلیات خمس یعنی جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و بیان اعتبارات ثلث در کلی و التزام
و وجه آن در میان مجزولات است فصل در بیان تعریفات یعنی تمام و ناقص و رسم تام و ناقص فصل در تصدیقات یعنی تعریف تصدیق و بیان
یعنی شرطی و بیان محصورات اربع و بیان مراد از موضوع و محسوس و معنی حرم و دورش و تقصیر و تقصیه خارجی و حقیقی و ذهنی و فصل در بیان
شرطی فصل در مفصل حقیقی و مانع الجمع و نقد الحکم فصل در بیان تناقض و عکس سری و عکس قیاس ششانی و قرآنی و بیان اشکال اربع فصل
بیان موارد یعنی یقینیات که شش اند و غیر یقینیات شش و معانی قسام و بسط فصل در بیان معنی مقدمه و سبب دی و فوق بن و بیان
و بیان رؤس ثانیه فصل در بیان چهارده علم فصل در بیان بیست و پنج نوع مجزیه فصل در بیان چهارده معنی و بیان بیست و یک
و معنی حلول آن و معنی خبر و لا تجزی و معنی ظفره که تمام معتزلی قائل است و بیان مرتب فصل که چه بیست و یک معنی و معنی قلب
و معنی مکان و معانی تکلیف و ششاین و ششاین و تصویف و ضمیر و اینها فصل در بیان قسام مقدمه و تا آخر که بیست و یک فصل در بیان شرط مطلق و معنی
بیست و یک شرطه و مجاز و دیگر بره باب ششم نوشته شده است و در ترکیب در رسائل فارسی سیج جاوده نوشته شده بود و در سیج خوانان تمام هفتاد و

باستنا بنا بران حل ترکیب و بیاجه کلستان شیخ سعدی رحمه الله علیه نوشته شود تا نوعی بصیرت حاصل آید و بر سر نشاندن از دست ایشان
نموده و بعد فصلی است در ضرب مثل زبان پارسی اکثر از سخن و غیر آن با شرح معانی بعضی از آن باب هفتم که در آن یک مقدمه است
بیان علم الفقه و معنی نسبت و موضوع و عوامل فنی از معنی رعایت و بیان فرق در رعایت و علت عانی و فائده از تاریخ و نظیر نوشتن اسم الهی
در کتاب و حاصل تاریخ این خلکان در بیان ابتداء کتاب است اکتی حاصل در بیان آنکه ششم است اول تعریف مراد سخن آن معنی و شرح معانی
دومی معنی فقره در اصطلاح علم برین دوم تعریف مستح و نام آن که متوازی و طرف و موازن است سوم شرح معانی و بیان معنی ششم قسم منظوم یعنی غزل قصیده
و شبیه ترجیع و رباعی و سرب و مثنوی که بر هفت وزن یکسویط با تمام آن بیان شده و معنی هما و لغز و فرق بیان این دو تا فصل در شرط کلمات مستعمل
ترکیب اصل است که یازده اند معنی هم و خط با یازده در سخن اینها فصل در بیان شرط کلام سخن از شرط و نظم و معنی تناسب کلام و تانانت آن و لطافت آن
در سخن این فصل در بیان معنی نام آن شرط و نقل معنی علم اوب و تمام آن که در واژه اند در سخن این فصل در بیان کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام
چون که در خاک پاشیدن بر طور کتب و کتب در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام مستعمل در بیان ششم عانی کلام یک نقل فصل در بیان حسن ذوقی کلام
در رعایت نسبت و بیان الفاظیکه معنی جمع آید در بیان استعمال الفاظیکه معنی تشبیه آید و بیان استعمال الفاظ متفرق فارسی و چند رعایت فصل در بیان
چند فواید از بد الفصاحت به شرح بعضی الفاظ و در سخن آن موقعی که بر وضع بندیان و دیگر از بد آن مغل و دیگر چند رقعہ فصل در بیان چند فواید از بد
الفصاحت به شرح بعضی الفاظ و در چیز استحقاق فصل در بیان واجبات و سخنان فصل در بیان چند فواید از چهار شریک است شرح بعضی کلمات و
در از هر یک از معنی و معنی است فاضله و صوفیانه و نشانه و بیان خصائص طرز استادان این فن ملاحظه و تصاف و طرز مولانا شرف الدین
طرز ابو الفضل و طرز ملاحظه و معنی تبلیغ و اعراق و غلو طرز سکندر صاحب عالم را و طرز میرزا طاهر و حیدر طرز میرزا مهدی صاحب
تاریخ ماری فصل در چهار فواید در بر یک یک رقعہ شرح بعضی الفاظ باب ششم ترتیب است بر یک مقدمه و فن معانی و فائده مقدمه در بیان
صفاحت و باغت و تمام این دو تا و معنی الف و تشرف و فن معانی استنزل بر هشت فصل اول در بیان اسناد خبری فصل دوم در جواب
فصل سوم در احوال اسناد فصل چهارم در احوال مستقلات فصل پنجم در بیان قصص ششم در بیان اشعار و انواع تشکانه آن یعنی بیان حروف تهنیتی
و ترکیبی و بیان حروف کهنه و امروزی او و ما فصل هفتم در بیان فصل و وصل فصل هشتم در بیان ایجاز و اطناب و مساوات خاتمه در بیان کلام
کلام پارسی در اکثر امور بر وفق عربیت و در بعضی مخالف آن و در بعضی امور مخالف است به با استفراغ ناقص و در بعضی موارد ریاضت نماید تا باقی امور بر وفق
معلوم شود و بعضی مضامین که در باب ششم مرقوم شد و بعد از آن است در عربی و فارسی باب پنجم مشتمل بر یک مقدمه و سیزده فصل و چند فواید
در ضمن اینها مقدمه در بابیت منضم در بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و مراد مقدمه در اینجا چیزی است که متوقف شود بر آن شروع در علم و
فرق در مقدمه و بنامی عقرب بیاید و وجه توقف شروع در علم بر تصویر است برای اینکه شروع در علم اگر تصور نکند اولاً از آن بر سر هر آنچه باشد
طالب محزون و جاهل است برای اشیاء و توجیه نفس بسوی مجرب اسطق و بر کاه تصویر کرد و علم را واقف شد بر جمیع مسائل آن تا اینکه بر
که وارد شود بر و دانست که این مسئله از آن علم است چنانچه شخصی که راوت کرد و سلوک طریقی که نشاء به نکر و از آن الکن دولت اما ذات آن پس
تشخیص بصیرت در سنو که را پیش علم منطق کسب هم اذ آن نونی است که کجا مدار و مراد است آن ذهن را از خطا و فکر پس آله همچون سطح باشد

فاسد منقول آن در وصول اثرش بسوی آن و مراد از فاعل در اینجا قوت عاقل است و از منقول مگر یعنی ترتیب امور تا آخر که مقرب است چون
 باری بخار که واسطه است میان آن و حجب در وصول اثرش بسوی آن قانون قاعده کلی است که منطبق باشد بر جمیع جزئیات آن تا نشانه شود
 احکام جزئیات از آن چون قول نجات هفصل مرفوع است پس این امر کلیت که شناخته شود احکامش از آن تا اینکه داند زیر مرفوع است در
 قول ما ضرب زید و اما بیان حاجت بسوی آن پس سستی که اگر نیست غایت علم و غرض از آن هرگز نباشد طلب شارع عیب چرا که شروع
 فعل اختیاریست پس لا بد است که و اندر اول که برای این علم فایده است و که در ممتنع شود شروع مطلقا آنچه بیان نیست است در موضع خود و اما
 وجه توقف بر موضع آن پس در سستی که تا از علوم حسب تمایز موضوعات است زیرا که علم فقه مثلا امتیاز یافت از علم اصول فقه مگر موضع آن چه
 علم فقه بحث کرده شود در آن از افعال مکلفان از حیثیکه آنها حلال از حرام صحیح است و فاسد و علم اصول فقه بحث کرده شود در آن از اولیای
 از حیثیکه مستبط شود از آنها حکام شرعی پس هر گاه بود در این را موضوعی و برای آن موضوع آخر شد این دو علمین متمایز در حالیکه منفذ است
 این بود تا از آنرا که نیست شارع در علم که موضوعش کدام چیز است آن تمیز یافت علم مطلوب نزدیک آن پس بنا شد مراد از طلبش بصیقلی و کلام
 بود موضوع منطقی اجزا از مطلق موضوع علم و علم خاص سبق است بعلم عام و جب شد اولیای تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت موضوع منطقی
 موضوع بر علم چیز است که بحث کرده شود در آن از احوال انسانی در علم بسوی سستی که بحث کرده شود در آن از احوال بدن انسان
 از حیثیت بحث در موضع چون کلام در علم بسوی سستی که بحث کرده شود در آن از احوال این دو تا از حیثیت اعراب و بناء و عوارض ذاتی امری
 است که لایق شود در امر ذات آن را چون تعجب که لایق شود مراد از بالذات یعنی بغیر واسطه یا لایق شود یعنی را بواسطه جز آن نفس حرکت
 بارادت که لایق شود انسان را بواسطه اینکه آن انسان جز نیست و حیوان جز انسان است یا لایق شود یعنی را بواسطه امریکه خارج است از آن
 و مساوی باشد آن امر خارج مراد را مانند ضحک که خارج است انسان را بواسطه تعجب که مساویست آنرا و این بر سه قسم دیده شود اولی
 چه اینها مستند بسوی ذات معروض تعجب ادراک مغربی است که نمی باشد سبب آن و اطلاق بدین ترتیب است لفظی برای نفس نزدیک
 ادراک مغربی که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود تعجب انفعال نفس است از چیزی که نمی باشد سبب آن و مراد تعجب در نفس است
 که تعجب عرض است مراد از الذات همان معنی اول است و الا تعجب معنی دوم لایق عرض است مراد از بواسطه ادراک مغربی و این
 ادراک مساویست مراد از این است تعجب در وقت لایق مراد از بواسطه مساوی پس تر بر آنکه اطلاق تعجب بین دو معنی یا به اعتبار اینکه
 حقیقت است درین دو برابر است که در حقیقت است در یکی ازین دو تا و هر دو است تمام شده جامع العلوم و در یکی قسم دیگر تا آن معنی
 است بواسطه امر خارج اعلم معروض چون حرکت بارادت که لایق شود در بعضی بواسطه اینکه آن سخن است و این است در بعضی جز دوم
 خارجی است بواسطه امر خارج از نفس چون ضحک عرض مراد از بواسطه اینکه آن مساویست و این نفس است از حیثی که خارج است از
 معروضی است سبب باشد چون حرارت عرض مراد از بواسطه استماع این معنی است برابر و این هر قسمی که دیده شود با عرض عربی چه در دنیا
 عربی و در وقت باشد بقیاس بسوی معروض این در علوم بحث شود مگر از احوال ذاتیه هر گاه تمیز یافت تصور مفهوم مطلق و صریح پس گوئیم موضوع منطقی
 معروض تصور بی مستند شدن آن مطلق که مراد است بسوی همان تصور که حقیقت آن باشد معروض تصدیق چون علم متغیر است و هر

موصول است بسوی مجهول تصدیقی که عالم حادث است و تفصیلات از کتب منطقی باید حجت بدانند که هر دو آن حصول صحت شئی است نزدیک عقل و این عالم تصور
نقطه است یعنی ادراکی که حکم نبات با آن گفته می شود و این را تصور سافج نیز و سافج معرب ساده است چون تصور انسان را نیز از غیر از حکم بران با اثبات شئی
یا یعنی آن و یا تصویر است با آن حکم هم باشد و گفته می شود مجموع تصورات و حکم را تصدیق چنانکه تصور کردیم پس انسان را از حکم نمودیم بران که کاتب است کاتب
نیست و اما حکم انسان و چیز نیست بسوی چیزی که خواه یا بچاپ خواه یا بچاپ سلب خواه یا بچاپ سلب است از آن نسبت پس هر گاه گفتیم انسان کاتب است
یا کاتب نیست پس سستی که با کردیم کاتب بسوی انسان و ایقاع نمودیم نسبت ثبوت کن نسبت بسوی آن و این ایقاع بچاپ باشد یا رفع
نمودیم نسبت ثبوت کن نسبت را از آن و این رفع سلب باشد پس لابد است و تصدیق از ادراکات چهارگانه اول ادراک انسان پس مفهوم کاتب است
نسبت ثبوت کن نسبت بسوی انسان پس وقوع آن نسبت یا لا وقوع آن پس ادراک انسان تصور محکوم علیه است و انسان تصور محکوم علیه و ادراک
کاتب تصور محکوم به باشد و کاتب تصور محکوم به ادراک نسبت ثبوت کن نسبت بسوی آن تصور است حکمی است و ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع
یعنی ادراک با اینطور که نسبت واقع است یا واقع نیست همین حکم است نسبت حکمی غیر حکم است زیرا که کاتبی حاصل شود ادراک نسبت حکمی غیر حکم
چنانچه شخصی تشکک کرده درستی که توهم نمود از این سستی که نسبت یا توهم آن بدون تصور آن محال است و در اینجا نسبت حکمی موجود است و حکم فی کل
تصدیق حاصل نشود و ما سبب حاصل کردیم حکم ای ادراک نسبتی که واقع است یا واقع نیست و نیز ترجمه نسبت حکمی در قولان زیر قیام عبارت زیر
قیام کند و در قولان زیر قیام زیر را عدم قیام و ترجمه حکم در قولان دل عبارت زیر قیام است می نمایند و در دوم زیر قیام نسبت و بعضی از تصور
چیز است که آن حاصل است برای ملاحظه نظریه نیز مانند چون تصور حرارت و درودت و بعضی از آنها چیز است که حاصل است بنظر و حکم و آن
ترتیب امور معلوم است برای تا ذی بسوی مجهول در ادراک امور در اینجا موقوف و احد است همچنین پس مرجع که استعمال با بد و تعریفات این چنین
و دیگر آن ملاحظه معقول است برای این مجموع است بسوی امر معلوم برای این امر یک غیر معلوم باشد مجهول عام است تصویری باشد
یا تصدیقی چنانچه در تفسیر قصد کردیم تحصیل معرفت آن را در نسبت حیوان و ناطق را و ترتیب و ادوم این دو تا را با این طور که مقدم نمودیم حیوان
و موخر سبب ختم ناطق را تا که تا وی باشد و این بسوی تصور انسان که مجهول ضرورت چون تصور حقیقت ملک که آن جوهری بسطی است
صاحب جات و نطق و حیاتی است غنی اما در جن که آن حیوان هوامیت که متفقد حقیق باشد حرم او پس آن است که تشکک شود با اشکال مختلف همچنین
است در حاشیه هر چه المیزان همچنان از تصدیق یافت چیز است که حاصل شود با نظر مجموع تصدیق با اینکه شمس شرق است و با محرق باشد و بعضی
از آن چیز است که حاصل شود بنظر و فکر چنانچه هر گاه ادوات کردیم تصدیق را با اینطور که عالم حادث است توسط نمودیم متغیر را بیان در هر
مطلوب حکم کردیم بین طرز که عالم متغیر است و متغیر حادث باشد پس حاصل شود رای تصدیق بحدوثی که مجهول تصدیق است
تصورات نظر منطقی از آن در معرفت بجهت است و این دو از قسم بی است نه از ملاحظه چنانچه متعارف است و در حد و غایت و در حقیقت
در حد کتب منطقی تا آن وقت که بصیرت و تشریح چنین متغیر است از ادوات است که بعد از قدرت است که در افادت و تفاوت و آن بسط
که بین که معنی لفظ مصطلح استعمال در محاورات این علم ضروری است و غیره پس از آن نظر از حقیقت ادوات و تفاوت نسبت
در دلالت پس برای همین شرح داده شد در بیان دلالت و قسم آن و اعطاء هر دو است م آن بدانکه هر گاه موقوف بود و آن در تفاوت